

رنگ گل و لاله بفرمان بست
 از کن تو برتری کائنات
 حسن بیوسف تو ندادی که داد
 رنگ ششیت که بر آورد نور
 محم و عظام است همین آدمی
 سروری و بهتری و برتری
 صورت تصویر چه یاری کن
 رنگ شباب است شد مچیر
 مهر تو در جان و جوارح بکار

سبزه نور سبز احسان است
از بر تو مایه هر ذی حیات
بی مدد از ما در گیتی چه زاد
کرد سحر به او در طیسور
امر تو کرد است با و همدی
سینک انسان بحایت گرمی
هر چه کند قدرت باری کند
ایکه مرا حمت تو دستگیر
یا دریت یار و نظر بر نگار

یعنی از قول تو که کن باشد کائنات برتری وجود یافته اند اشارت است بکبریا و انما
مرثا و از ادواته ان لقول که کن فیکون در مصرع ثانی حذف صفات است ای مایه حیات
هر فی حیات پس این مصرع تخصیص بعد تقسیم است ۱۲ ص ۱۲ ای دهند و حسن بیعت
که در شان او علیه السلام وارد است اعطی یوسف غفر الحسن ای داد و شد یوسف
علیه السلام لغت الحسن و این لازم نمی آید که حسن یوسف علیه السلام از حسن بن
علی علیه السلام و سلم بیشتر بوده بلکه حسن بن علی از حضرت صلی الله علیه و سلم
از حسن یوسفی هم بیشتر بود و لیکن پوشیده داشته شده بود تا که مردمان در فتنه نرفتند
اگر ظاهر میشد سی مردمان را تا سب و محمل دید آن نبود و یوسف علیه السلام لغت آن پس درین بین تقسیم
علیه و سلم کل حسن داد و شده اند یوسف علیه السلام لغت آن پس درین بین تقسیم
بذکر الحسن یوسف بنابر سنده است و در حسن حضرت مصطفوی بیشتر بود و چنانکه در درج
و غیره کتب سیر مصرع و مشرح موجود است ۱۲ ص ۱۲ رنگ در اینجا بمعنی نوع است

گوشه ابرو شده قاین و قوس
شمس بود شمس و ایوان او

قلب از و طالبی برود و
سوره و الشمس بوشان او

دورس لغت
دال مظهر روشن کردن تپیل
کردن قاپ یعنی مقدار و در شمس که آن قاپ
کمان دور و قاپ قاپ با طوطی و در شمس که آن قاپ
آن قاپ چو کمان و در شمس که آن قاپ
قنبره شمس و در شمس که آن قاپ
گود و در شمس که آن قاپ
بود و در شمس که آن قاپ
سلی الصدق و در شمس که آن قاپ
سجده شمس و در شمس که آن قاپ
دین می شمس و در شمس که آن قاپ
تجارت کمان و در شمس که آن قاپ
دل زود و در شمس که آن قاپ
اشاء قاپ و در شمس که آن قاپ
وسلم و در شمس که آن قاپ
میان و در شمس که آن قاپ
و در شمس که آن قاپ
ای عید و در شمس که آن قاپ
و در شمس که آن قاپ

عبد السلام و در شمس که آن قاپ
یعنی قاپ و در شمس که آن قاپ
پس و در شمس که آن قاپ
حضرت احمد و در شمس که آن قاپ
الوین و در شمس که آن قاپ
بنزل و در شمس که آن قاپ
نجد و در شمس که آن قاپ
مرینه و در شمس که آن قاپ
در و در شمس که آن قاپ
آب و در شمس که آن قاپ
لبان و در شمس که آن قاپ
ادان و در شمس که آن قاپ
جست و در شمس که آن قاپ
باعت و در شمس که آن قاپ
و در شمس که آن قاپ
بش و در شمس که آن قاپ
است و در شمس که آن قاپ
خلاد و در شمس که آن قاپ
دانی و در شمس که آن قاپ
نفس و در شمس که آن قاپ

عبد و در شمس که آن قاپ
بنزل و در شمس که آن قاپ
قوسین و در شمس که آن قاپ
ادان و در شمس که آن قاپ
غود و در شمس که آن قاپ
بنزل و در شمس که آن قاپ
نجد و در شمس که آن قاپ
مرینه و در شمس که آن قاپ
در و در شمس که آن قاپ
آب و در شمس که آن قاپ
لبان و در شمس که آن قاپ
ادان و در شمس که آن قاپ
جست و در شمس که آن قاپ
باعت و در شمس که آن قاپ
و در شمس که آن قاپ
بش و در شمس که آن قاپ
است و در شمس که آن قاپ
خلاد و در شمس که آن قاپ
دانی و در شمس که آن قاپ
نفس و در شمس که آن قاپ

بسم الله الرحمن الرحيم

کاکاشان جاده شبر عتین
 بر تو او حسن حینان و هر
 ششم از نور خوش آفتاب
 زمره منجی فنا خوان او
 لغت سرائی باد بکن تمام
 بعد ازین باد درود و سلام
 ماه بود و حجه اعلام و دین
 لغت او سکه زنده شهر
 ناصر دین شافع یوم الحساب
 پی برد از آیت لا تقطوا
 صل علی سیدنا باسلام
 بر همه اصحاب و بر آتش تمام

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

بدون هیچ وجهی

مدح جناب نواب مستطاب معلى القاجار
عصر سید دوران عین الدولہ وزیر الملک
نواب محمد علی خان صاحب بہادر صولت جنگ قبائل

منظر اسرار محمد علی
چهره اقبال عیان میکنم
دور بین دولت صولت نامی
سکه شایه پیش بود آفتاب
فتنه شد از ملکش بی نشان
دائرة و ارسطو حصار و پناه
انچه بفرموده انجام ده
دست عطا زربد بگنج گنج

درخت ثواب است و میوه آن
درینست و امان بیان میکنم
نور فروزانده و ظلمت زدای
یوسف عیسی است نورش نقاب
عالم و مقبول جهان گردان
چرخ فزاینده ظل آگاه
و عده باین گردش ایام ده
دولت سرمایه نداری مرنج

[illegible]

[illegible]

عجب که غنوب بمطلب است	بی شک ولی ریب مرا و لایست
و این پذیرش آمد و یازدهم بنام	یازدهم بدست هر دو بحر خاص و عام
وزیر و آمد و عجب ^ع منان	این قصه ^ع است بلا اختلاف

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۱- کتب و نسخ خطی
 ۲- کتب و نسخ خطی
 ۳- کتب و نسخ خطی
 ۴- کتب و نسخ خطی
 ۵- کتب و نسخ خطی
 ۶- کتب و نسخ خطی
 ۷- کتب و نسخ خطی
 ۸- کتب و نسخ خطی
 ۹- کتب و نسخ خطی
 ۱۰- کتب و نسخ خطی

این کتاب است دگر مرهت

کعبه و لوی است این حق است

کتاب یا مضمون راست
بیانی که در این کتاب
حق است که در این کتاب
مکالمات که در این کتاب
جمع است که در این کتاب
کتاب یا مضمون راست
بیانی که در این کتاب
حق است که در این کتاب
مکالمات که در این کتاب
جمع است که در این کتاب

کتاب یا مضمون راست
بیانی که در این کتاب
حق است که در این کتاب
مکالمات که در این کتاب
جمع است که در این کتاب
کتاب یا مضمون راست
بیانی که در این کتاب
حق است که در این کتاب
مکالمات که در این کتاب
جمع است که در این کتاب

کتاب یا مضمون راست
بیانی که در این کتاب
حق است که در این کتاب
مکالمات که در این کتاب
جمع است که در این کتاب
کتاب یا مضمون راست
بیانی که در این کتاب
حق است که در این کتاب
مکالمات که در این کتاب
جمع است که در این کتاب

کتاب یا مضمون راست
بیانی که در این کتاب
حق است که در این کتاب
مکالمات که در این کتاب
جمع است که در این کتاب
کتاب یا مضمون راست
بیانی که در این کتاب
حق است که در این کتاب
مکالمات که در این کتاب
جمع است که در این کتاب

در شب میلاد رسول منیر
 نزله در کوشک کسری فتاد
 نگه زان چارده افتاده شد
 آتش فادرس همه آتشب فسرود
 سال هزار اربعه فرزند بود
 چشمه ساهه شده یکبار شک

آمده آیات بجا کلم کشید
 سخت بلزیده و آوازه داد
 بهر دل صاف خبر داده شد
 آجیات آمده آتش بر و غا
 ابر کرم خاست بر آورده بود
 بود چو کافور ولی گشت مشک

در شب میلاد رسول منیر
 نزله در کوشک کسری فتاد
 نگه زان چارده افتاده شد
 آتش فادرس همه آتشب فسرود
 سال هزار اربعه فرزند بود
 چشمه ساهه شده یکبار شک

در شب میلاد رسول منیر
 نزله در کوشک کسری فتاد
 نگه زان چارده افتاده شد
 آتش فادرس همه آتشب فسرود
 سال هزار اربعه فرزند بود
 چشمه ساهه شده یکبار شک

در شب میلاد رسول منیر
 نزله در کوشک کسری فتاد
 نگه زان چارده افتاده شد
 آتش فادرس همه آتشب فسرود
 سال هزار اربعه فرزند بود
 چشمه ساهه شده یکبار شک

در شب میلاد رسول منیر
 نزله در کوشک کسری فتاد
 نگه زان چارده افتاده شد
 آتش فادرس همه آتشب فسرود
 سال هزار اربعه فرزند بود
 چشمه ساهه شده یکبار شک

در شب میلاد رسول منیر
 نزله در کوشک کسری فتاد
 نگه زان چارده افتاده شد
 آتش فادرس همه آتشب فسرود
 سال هزار اربعه فرزند بود
 چشمه ساهه شده یکبار شک

در شب میلاد رسول منیر
 نزله در کوشک کسری فتاد
 نگه زان چارده افتاده شد
 آتش فادرس همه آتشب فسرود
 سال هزار اربعه فرزند بود
 چشمه ساهه شده یکبار شک

در شب میلاد رسول منیر
 نزله در کوشک کسری فتاد
 نگه زان چارده افتاده شد
 آتش فادرس همه آتشب فسرود
 سال هزار اربعه فرزند بود
 چشمه ساهه شده یکبار شک

رفت چو از عمر بنی چار سال
 راوی دیگرش شش گفت
 اصرر کفالت بحدش او متاد
 رفت چو از عمر بنی هشت سال
 کان جدا مجد ز سرش هم گشت
 طالب خدمت شده بر طابش
 از دل و جان ساخته بیماریش
 چون ده و دو سال از عمرش رفت
 عزم سفر کرد عیش سوی شام
 سپرکنان چونکه بصری رسید
 دید بچراش شناسند هشد
 دست گرفتش چو بپیش آمدش
 گفت که این سبت سوار خدا
 گشته ابو طاب لبش ای دستار
 گوچه نشان است که بشناختی

ساخته مامش ز جهان انتقال
 کان چش مار گوه هر فرو
 او درین باغ برنج پر کش و
 دوسه و دوروز رسیدش لال
 چون جدا و مردی غم گذشت
 از همه شد محض بنی غالبش
 با خبر رخصت و بیماریش
 دوسه و دوروز بران نیز رفت
 همروا رفت چو ماه تمام
 یکدو سه هفته بی راحت گزید
 خواجه خود یافت و را بند کشد
 مری بهر دل ریش آیدش
 رحمت حق است قبول خدا
 چشمان خود روی ازین نخل بار
 تا بد و استیختی و ساختی

سجده ایست بر سر او که در هر روز از او بگذرد

در هر روز از او بگذرد و در هر روز از او بگذرد و در هر روز از او بگذرد

[illegible]

گفت بوقتیکه رسیدند از راه
سجده نکرم بسویش نمود
این نمایند بنیر از نبی
گر بریش شام پیودش کشند
کردش جانب مکه روان
بارد گرفت با تسلیم شام
مال خدیجه گرفت و ببرد
صبح گمان آمده در ملک شام
صومعه بود و بشروش دخت
دیده و استاده بریزش نبی
کرد پیغمبر در انتخاب مقام
غیر نبی هیچ کسی زیر این
میسره میگفت که زر گرم گاه
دو ملک از آوج فلک آمدی
کرد رجوع آن مشر و الاسقام

[illegible]

خواست خدیجه بزرگ شادین

عمر شریف شریف السن و جان

دوم به و دوروز دیگر بست سال

چون بسی و پنج رسید آن تمام

آن حجر اسود بکف غمزه نهاد

چون بچهل سال رسید آن شیر

گفت ملک طرزه که نعم القرین

با تو در نیوقت بگویم که آن

پنج برافرا که بسیار بد کماں

غرم نباشد بی بیت الحرام

کعبه بنا کرد خدا گشت شاد

کرد خداوند شیر و نذیر

ای خدایا اینجای منی گردانید

بیان ابتدای وحی و اظہار آن و واقعات دیگر

که تا سراج دست داد مثل محاصره نمودن کفار

قریش حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله وسلم

را مع جملہ بنی ہاشم در شعب ابیطالب و رہائی یافتند

انقد و وہ عالم بتائید ملک علام جلت عظمتہ

از ان ضیق و تنگنای و وفات ایو طالب

و خدیجہ الکلبی رضی اللہ تعالی عنہا

[illegible]

ذکر زبده و وحی سیکنم
 بوجیمبر به چرا پیش ازین
 روز دوشنبه بریح سخت
 کاده جبرئیل امیش از فلک
 افرأ بر خوان که پیغمبر شدی
 شاه باو گفت که ناخوانده ام
 بطنین تنگ بر در کشید
 پس بر خویش نمودش ربا
 بار در گرفت که افرأ محزان
 بار در نیز چو اول فشرده
 نوبت سیوم چونود اینچنین
 بدو نبوت ز جهان آفرین

سنگ بر بتکده می افکنم
 چون بصدف لولوی خلوت شیرین
 هشتم او بود بقول در دست
 گفت که ای قبله جن و ملک
 همچو فلک کاشفت دفتر شدی
 رهنه دین کوچه گلی رانده ام
 تا که شقت بر نهایت رسید
 تا بکنده نطق بوجی حسد ابد
 گفت که من هیچ نخواهم بدان
 زور توانای و قیامت بهر دو
 خواند ز آیات کتاب مهین
 بود این روز بقول گزین

[illegible][illegible]

بعد از آن گفت بباغک بلند
هر که پد ساکن ام اقرعی
صاف در زمان بوی آینه خند
منع چو از شرک نبی می نمود
گرچه همه دوستش داشتند
خورد و کالان کرده بهم اتفاق
هر همه در کینه اش آینه خند
بود یکی شعب به پایان کوه
بازن و فرزند در آن شعب بند
بر سرش انواع جفا ساختند
بدیل و نه سال در آنوقت سال
قصه تفصیل چنین بر سر
چو که ابو طالب عسم رسول
هر دم و هر لحظه و صبح و مسا
چون زرد و گاری آن مستقل

جمله بیدیر چشم آمدند به
گشته بسو گزند و لها کسب
از صله چشم بیکسو شوند
سلسله بیع و شرایک قلم
گشت چو این عهد سوئی رقم
خرقه گرفتند یکی از حیدر
بند نمودند بموش نخست
کعبه درون رفته بیاوختند
چونکه ابو طالب ازین ماجرا
قوم خودش را بنموده طلب
رفت به شعبی که در بود آن
بود در آن شعب بسا خانها
بدت سه سال در آن شعب بود
بهیچ کس از مردم قوم عنود
غیر ابوالعاص همان بن بیع

عهد به بستند و بنین خاستند
که پنهانی هاشم و هم مطلب
وخت نگیرند ز کس نی دهند
قطع نمایند و سخن ترک بهم
از قلم کینه ز قوم دژم به
کرده در آن لفت گروه شریره
ثبت نمودند مواهیر حیت
حکم قدر گشت بران ریش خند
گشته خبر دار شنید این گوا
جمع بیاورد و بجز بولسب به
دامن دو کوه گزیده امان
جمله در آن رفته گزیدند جا
عمر و محصور بر می نمود
گاه نگوئی نه بایشان نمود
بود بدامادی امیت شفیع

گاه که از گندم خسرو بالشب
آنکه درین کار نبی الورا
چونکه همین حال بسخت کشید
گشت مسلط از خدا حی جان
خورد از آن هر چه نوشته بودند
اگر ازین گشت شده مصطفی
گفت بعم خودش این ماجرا
باز ابوطالب عم رسول *

البس فاخر زینت فرا *
جمع *
آمده در حجر نشین جمع *
قوم قریشی ز ره اخترا
رانده سخن عس رسول عرب
ما که همه نزد شما آمدیم
لیک بدان کار باصفا عدل
قول ابوطالب فرخ لقائی

بر دوران شعب بشاه عرب
محمّد تش گفت دستوده و
شدت و تکلیف بغایت رسید
کرم بران نامه آن ناکسان
هر همه حسد نام خدای بلند
از ره اعجاز حکم خدا
یعنی ابوطالب فرخنده را
باهمه خویشان ز فروع و اصول
جست بهر کرده بام القری
قوم چو پروانه او هیچو شمع
جمع بگشتند نیز دوش تمام
گفت که ای قوم قریشی نسب
خاص بی کار صفا آمدیم *
غور نمائید و گذارید هنر
در دل آن قوم بزیافت جانی

گفت خیر داد محمد بن
جانوری خورد همان نامه را
خورد همه نامه و قوتش نمود
هر چه در آن بود ز قطع جسم
جمله نمود است غذا سر بر
گاه من از وی نشنیدم و دوا
نامه مرقوم بپای کشت و
راست اگر هست بگفتار خویش
بغض خود جمله بکیسو نهید
هست اگر کاذب گوید دروغ
من بسیارم بشمار و را
هر چه نخواهید با و می کنید
قوم بگفتند بان ارجمند
باز طلب کرده همان نامه را
خورد و بدو هیچ مانده سلیم

آنکه بفرمان شایسته و الامتن
آنکه نوشتید شما از قلا
گشت بدین نام خدا می و دو و
صاف بجزر نام خدا می و دو و
درستم و جور ظلومی کلم
از سر تحقیق بیاید نظر
در نظرش زور نیاید فروغ
پرده ازین را بیاید نهاد
ترس خدا باید ازین کار خویش
گوهر اصلاح بدست آورید
از ره تزویر بگوید فروغ
باز کشم دست حمایت و لا
ازستم و جور بکا آورید
رای قویم است و بدلهای پسند
جمع نمودند سرش را چو و
جنس رقم نام خدا می کریم

گشت چو اعجاز ترقی الورا
 کرد ابو طالب شیرین سخن
 سر ز نشب و طعن و ملائمت
 نادم و خاموش بکشته شدند
 ترک نمودند همان عهد خویش
 سید کونین از ان قید بند
 چنگ که آن قوم پیوند خویش
 پس ازین ده ماه به روز کم
 رفته چو سه روز ازین ماجرا
 رفته چو یکسال و سه ماه بعد از ان
 از سبب اخلاص به پیش آمدند

نزد و نهادید بصدق آشنا
 بر سر اجلاس بان انجمن
 رفت بران جمع ندامت لبی
 هیچ نگفتند بان ارجمند
 باز گشتند از ان عهد خویش
 با همه اتباع برون آمدند
 راه مواسات گرفتند پیش
 رفت ابو طالب ازین دار غم
 رفته خدیجه سوی دار البقا
 جز غیبین بشدندش عیان
 سوسن و منقاد و مطیعش شدند

بیان معراج و هجرت مدت سکونت در مدینه منوره

چون یک ساله و نه ماه چون
 از شرف فضل خدا تاج نیت
 در شب معراج رسول خدا

رفته ز عمرش چه بد نیاردون
 شد بفلک رتبه معراج یافت
 در جسم کعبه همی داشت جا

که باطل است با این سخن را
که باطل است آن که گوید او را
که در سکه و آفرین کار گفت
و بگوید به بحث این حدیث
و اشغال این معارضه میکند
بآن احادیثی که در صحیحین
سازگاری ندارند و می شناسند
که کتب این ضعیف بود و در
صحیحین بی ثبوت پیوسته
از عباس بن عبدالمطلب رضی
الله عنه گفت نزد رسول
خدا صلی الله علیه و سلم
فختم و فقهتم یا رسول الله
تو ابوالب که بیکجا راه تو بود
در احادیث

و در روایت کرد
و از برای تو غضب نمود
بپوشش پیش من نفخه ای بیک
بوی بانی حضرت فرمود
آری ای در خصایص است
از آنش و اگر من نبودم
و ای در ده که اسفل بود
از دوزخ و بصحت دیده
که آنحضرت فرمود ای یون
الناس غدا یا یوم القیمة
ابوطالب که شراکان من
تا بر نیغی نهاد ما که گویند
عمر ابوطالب بنهاد
چند سال بوده است و
صد لا حجاب
۱۳۴

فانهم
در موطا
ان علی بن حسین بن علی
بن ابیطالب آمده که
گفت از خبر انوار است ابا
طالب عقیل و طالب
و لم یکن من الشیعة ما من
غصب من الشیعة
حسین گفت خبر این نیست
که وارث ابوطالب شدند
عقیل و طالب و ارث او
شد علی گفت علی بن
حسین پس برای همین
سبب ترک کردیم نصیب خود
را از غضب ابیطالب
بعلیه بسبب وارثان

شدن سلمان پیش کافرا
دشمنی منفی ۱۲
در خلافت السیر آورده
در سال دهم بعثت آن
سر و چون راهس علیه السلام
ما سورت با کج چنان
نصیبین و بنویس را با اسلام
دعوت نماید و آنحضرت
صلی الله علیه و سلم چوب
فرموده رب الارباب
در شب چهارشنبه بعد
از گذشتن سه مایه و اربعه
تا که در غیب چون رفت
در بالای

یک طرفش زمزم و یکسوی مقام
 سیر کردند و اسوی قدس
 که بزبان جانب اقصی شتافت
 سید کی چو باقصی رسید
 گشت بران سید عالم سوار
 پنج نمازیکه بود فرض عین
 پنجه و سه سال چو عمرش رسید
 روز دوشنبه ز ربیع نخست
 عبت ده سال به شیرب دزون
 در پس ده سال برقت انجمن

بود در آنوقت علیه السلام
 رفته شد بهر دوسر اسوی قدس
 رفته با انسان که گشتش در نیافت
 یافت بر آبی که عذیش ندید
 رفت برین گنبد دلاب وار
 بر سر ساخته لازم چو دین
 سنوی مینه شد و هجرت گزید
 دخل آن گشت بقول دست
 کردش هشتاد رسولان سکون
 باد خه اراضی از و جاودان

ذکر عز و ات بعوث سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم

ذکر عز و ات پیغمبر کنم
 هست همه غروره اولست و پنج

گردن کفار خون تر کنم
 کوئی کفار خود برده رنج

اینها از کتب معتبره است و در کتب معتبره است و در کتب معتبره است
 و در کتب معتبره است و در کتب معتبره است و در کتب معتبره است
 و در کتب معتبره است و در کتب معتبره است و در کتب معتبره است

گفت در بعضی که بدست و
 زمان همه در وقت مواضع قتال
 بدر و احسان و طائف شمار
 خیر و نیک است بنی نصر
 وان دگری گفت که وادی القری
 وان دگری غایب هم ارشاد کرد
 قرب به پنجاه بود شش شمار
 بعث بود آنکه خود آنجا رفت

کس پی این کس پی آنرا رفت
 گشت پدیدار زایل ضلال
 غزو بنی المصطلق است ای نگار
 آمده اینها ز قضا که قدیر
 هست یک از معرکه مصطفی
 نیست جزین قول که آن یاد کرد
 هر چه بگفتم بتوان یاد دار
 بهر عزا فوج فرستاد لغت

بیان حجة الودع و شمار گزاردن عمره

ذکر حج نبوی می کنم
 پیشتر از فرض نبی حج دوبار

نفره لبیک چه خوش میزنم
 که در نجوشند و بے پروردگار

<p>در طائف و حنین و احزاب و بنو قریظ و مکه و بقیع و جاف و مکه چای است که سبب بیدار</p>	<p>از عمار و خدیجه و زهرا و بعضی از اهل بیت و بعضی از اهل بیت و بعضی از اهل بیت و بعضی از اهل بیت</p>	<p>چهار و ثقیفی و بعضی از اهل بیت و بعضی از اهل بیت و بعضی از اهل بیت و بعضی از اهل بیت</p>	<p>و بعضی از اهل بیت و بعضی از اهل بیت و بعضی از اهل بیت و بعضی از اهل بیت و بعضی از اهل بیت</p>
---	---	---	--

صفحه ۵۹
 رادی القوی
 بنیادین دریا با قاضی
 محلات و استم
 صلی الله علیه و آله و سلم
 استیلا می راه
 کرده و فتح نموده
 بیای می سوره
 است بخانه
 دین خود را و در
 قاضی که
 بعضی مجاری
 حضرت علی بن
 حضرت علی بن
 است که چون
 فتح آن قبل از
 مخالفان برود
 و قاضی را چون
 که انانید

[illegible]

شمس المشرق
 بقدر مجاهد و چون تو
 از اول روز فرستادی
 در ایشان اسمی نداشت
 کردی و ایشان را بجا
 او را فرمودی و او را
 خود را فضل و به تقوی
 و بهت نمودی و دوباره
 کسی را از میان آن باد
 کسی را بهت فرمودی
 بودی و چون بدیدند
 در رفتی چون بدیدند
 باقی شهری ایشان را
 باقی شهر را بجا
 دعوت کن که از آن
 از ایشان بنده را
 از ایشان بنده را
 از بنده را از ایشان
 پادشاه و بایشان
 کن و در دلی او
 گفتند و بکشد
 بنام خدا و راه خدا
 قتل کشید

[illegible]

بعد ازین رفت ^{بجای رفت} حج الوداع
برنیت حج ^{ای از نیت} چو ز خانه دوید
کرد مطیب همه اندام خویش
از در دولت چو برآمد برین
آمد و جا کرد و بوا ^{بوا} دمی که آن ^{بها}
ماند در آن جا شب آن ذوالکرم
گفت که اشب بمن ^{بجای} آمد خطا
بهر غصات آنکه شدی چاره ساز
بعد از ای شبه دنیا و دین
ایکته کنم قصد قرآن ^{بجای}
صبحگاهان روز که یکشنبه بود
اول آن کرد طواف قدوم
اول طوفش که سه باره نمود
چار بقیه که ذکر مانده بود
پس صیفا آمده لیکن سوار

دارم از اعلام چنین استماع
سوی سروریش بشانه کشید
مخفیان یافته زو کام خویش
کرد و بدو چرخ وزمین آفرین
مسجد شجره است ^{مسجد} شهیر این ناز
سید کونین معالی ^{سید} حسام
از طرف خالق عالی جناب
موضع سیمون است ^{موضع} دین کن ناز
گو که حج و عمره همین است این
کاین عمل خیر بود جان جان
شد زکد ^{بجای} اور حرم آن محض جو
کاین بود ^{بجای} اول رسیدن ^{بجای} لرحم
بود و به چاکب روی و زود زود
کرد و در و لیک ^{بجای} تباری نمود
سرور عالی ^{بجای} هم روزگار

پس بدویدند پیشی اندرون
بدی هر آنکس که ندارد و به پیش
عمره ولیکن بنماید تمام
پس همه از حکم رسالت پناه
هشتم ذی حجه چو ترویج شد
سوی منی رفته و آرام ساخت
پنج نازیکه فریضاست آن
صبح چو خورشید عالم تابفت
جانب عرفات یکی وادی است
پیشتر از آمدن مصطفی +
سید عالم چو در آنجا رسید
ماند در آن ناز فلک میل کرد
آمده از خمیه برون آنجناب
کرد حکم نبوی در زمان
باد و اقامت نظر و عصر را +

گفت با صحاب پس آن رهبر
فسخ نماید نیت حج خویش
هست چنین حکم هر خاص و عام
ساخته بر کوه حجون خمیه گاه
پس بمنی رفت و بتلبیه شد
از قدم خویش منی را نواخت
هم بمنی خواند رسول زمان
سید عالم سوی موقت شتافت
شهر شمره شده اسی حق پرست
بود یکی خمیه در آنجا بسا +
دید چو آن خمیه در آن آرمید
مهر سوئی غرب شده نه لوز
خواند یکی خلیفه چو دریای آب
سوزن حجاج در آن یک آدم
کرده همانجا جماعت ادا +
الحق آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم

پس جبل الرحمه مقامش شده
شغل به تسبیح و تهلیل داشت
پس بسوی مزدگنه بر دراه
بانگ اذان گشت هم آنجا بلند
با دو اقامت دو نمازیکه بود
صبح چو از شرق نموده حسین
کرد نمازیکه صبح اندر است
گشت چو فارغ زاد اذان نماز
روشنی صبح چو هر سوره رسید
سوی منی گشت روان همچو تیر
رفت سوی حجره عقبه نخست
بعنی که آن سید خیر الورس
یافت فراغت چو زری جمار
آمده در کعبه طوافش نمود
آب ز زمزم پس از آن نوش کرد

خوبی کونین بنامش شده
سوره و اللیل فلک تا گشت
شاه دو عالم بهجوم سپاه
غلغله در گنب خضر افکند
غرب خفتن بجامعت نمود
کرد نهان ظلمت شب درین
هم بجامعت شبه روز الست
وقفه بمشعر بنموده و راز
طلعت خورشید مانند لعل
سید عالم بصغیر و کبیر
رعی جمار اول زان شد دست
هفت حصا کرد بعقبه رها
اضحیه نمود امام دیار
عزت کعبه ز طوافش فرو و
پس منی یافت عنان نور و

سوم لشریق که شنبه روزه است
بود که روز در آن روز باشد
پای پیاده بر هر شنبه چهار
ریزه سنگ آن شرف روزگار
بر سر بر کینا که بود آن تنه نمود
یعنی بنیاد خست حصا بائی سخت
متصل مسجد خیف امی جوان
جمره که آن متصل خیف هشت
شیت ز آسمان زمین نشین
لیک در اینجا است مراد ای کما
بعد از آن کرد یوسطی بر سر
رد شنبه کون دعا و نیاید
نیز آن ثانیه چون می رسید
می جاران شرف کائنات
و رسیدیم بحصص منرد

بدبختی آن شنبه بالا و پست
زمی هم کرد و بصدق و صفای
رفت هم کرد و از سنگینا
داشت بکف است و کاند شمار
هفت بز و سحله و هم هفت بود
جانب هر یک بعد از هفت
جمره اولی تو بلا شنبه د آن
کرد از و بدو شرف حق است
هست با طلاق لغت و کتب
جائیکه نشد مسجد عالی بنا
جمره عقبی پس آن بی که
نزد بان جمره اولی و در آن
کرد مناجات و دعائی مدینه
کرد بهر روز علی الصلو
خاک محصب بر سر چرخ شود

کرد از انجا بطواف وداع

و سوگند تنهیم پس احرام بند

ماشته بنمود و بنی شد حیل

این سر در فقر صدق و صفا

مار بدان جمله بد یقین ۵۶

عایشه را گفت بنی مطاع

عمره کن تا شودت سودمند

سوختی دینت بسوا و السبیل

آنچه که در عمرت دار عمر ما

کردی بر این است صحائف گواه

بیان جلید مبارک حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله

علیه آن قبله بیان میکنم

بود قدش سرور باغ خلیل

بود خوش امیض و هم سرخ رنگ

رنگ گل اندر سمن آسبختند

صورت زیباش عیان میکنم

خوب میانند قصیر و طویل

هر که بدیدش خوش گشت و رنگ

جان دل خلق در او سختند

این متن در حاشیه راست پایین است و به شرح حال و مناقب حضرت میپردازد.

این متن در حاشیه میانی پایین است و به بیان صفات و کمالات حضرت میپردازد.

این متن در حاشیه چپ میانی پایین است و به بیان جزئیات از زندگی و خدمات حضرت میپردازد.

این متن در حاشیه چپ پایین است و به بیان احوال و وقایع مرتبط با حضرت میپردازد.

نیک تن و معتدل و زاهد
 ابروی او دور و زیو مستگی
 چون دل او بود و کشاد و چین
 بینی او بود و چو تختش بلند
 نرم چو گل بود و در خار او
 طرفه و رخساری و دندان او
 بود بجا بین و و کشفش نمود
 حیدر کرار شبه شیر مرد
 حلیه پیغمبر آخر زمان
 مختصر و موجز و جامع کلام
 قبل وی و بعد وی هیچ او

بود و وانش کشاد و دهن
 موی بمویش همه دل بستگی
 خریا بین تو کتاب بسین
 بخت بلند ان شده و بر و مند
 صاف و خشنده بغایت نکو
 برق هر لمعه تیربان او
 مهر نبوت که همین دل ربود
 در همه اقران خود از جمله فرد
 پیش کسی چون که نکر دی عیان
 در صفت او بمودی نظام
 گاه ندیدیم چو نکس نکو

این از سراسر
 انصاف و خلقت
 او در راهی و گوناگونی
 و در هر حال
 و در هر حال

این از سراسر
 انصاف و خلقت
 او در راهی و گوناگونی
 و در هر حال
 و در هر حال

این از سراسر
 انصاف و خلقت
 او در راهی و گوناگونی
 و در هر حال
 و در هر حال

این از سراسر
 انصاف و خلقت
 او در راهی و گوناگونی
 و در هر حال
 و در هر حال

گفت پیمبر که محمد ^{صلی الله علیه و آله} منم
 حاجی از اسم که خداوند من
 احمد ز اسماء شریفش شمار
 هم نبی التوبه ز اسمای اوست
 عاقب هم هست مقفی بنام
 رحمت حق است بعالم تمام
 این و متعال ز اسماء خویش
 هست از انجمله عزیز و رحیم
 نیز ز اسماءش بشیر و نذیر
 منزه و هم بادی و عبد الله
 این همه اسماء است و لی و صفا

ماحیم و مرسل ^{صلی الله علیه و آله} منم
 کفر ز من محو کند از ز من
 هست ز رزق الله همین یادگار
 هم نبی المجهه بشیر و نواست
 زانکه برو گشت نبوت تمام
 هست گرجا شرف خنده نام
 چند و داد از افضال خویش
 نیز ز وف است کنونیستیم
 منزه و هم بادی و عبد الله
 این همه اسماء است و لی و صفا

<p>این اسماء را که در این کتاب مذکور است از اسماء الهیه است که در قرآن مجید و احادیث معتبره و کتب معتبره مذکور است و این اسماء را که در این کتاب مذکور است از اسماء الهیه است که در قرآن مجید و احادیث معتبره و کتب معتبره مذکور است</p>	<p>این اسماء را که در این کتاب مذکور است از اسماء الهیه است که در قرآن مجید و احادیث معتبره و کتب معتبره مذکور است و این اسماء را که در این کتاب مذکور است از اسماء الهیه است که در قرآن مجید و احادیث معتبره و کتب معتبره مذکور است</p>	<p>این اسماء را که در این کتاب مذکور است از اسماء الهیه است که در قرآن مجید و احادیث معتبره و کتب معتبره مذکور است و این اسماء را که در این کتاب مذکور است از اسماء الهیه است که در قرآن مجید و احادیث معتبره و کتب معتبره مذکور است</p>
--	--	--

[illegible][illegible][illegible][illegible]

تفصیل در شیخ محمد
مگر اگر کسی که در دنیا گذردی آخرت نیز
یک دنیا میکند و اگر کسی که در آخرت
نموده است آنست که در آخرت
عید مسلم نیز یاد آخرت نماید
و در عالم و ملکوت با ابرار صفات
یکدندند و اگر صاحب صفات
عالم علی علیه السلام یاد
آنست که بهشت میکند و در بهشت
او نیز بهشت می فرمود گویند زوی
و حق تعالی از او تعالی علیه
و سلم

در اندام و در دنیا و در آخرت
چنانچه خداوند فرمود بدست
چو برین عید الله تعالی را با پای
نماند که پیشین بر روی زمین
نیت سید عالم علی اله تعالی
علیه و سلم چو در دنیا و در آخرت
بجای چو برین از او تعالی
چو برین از او تعالی بدست
و پیوسته عید عید الله تعالی
حضرت علی اله تعالی و سلم
در عالم و در آخرت

چنان
سلوک میکند که یکی از اعداد
الانسان میکند یکبار با یکی از اعداد
کائنات و در بعضی اوقات در خانه
جاری میکند و گاهی جاری خود
مید و وقتند و تعلیم خود
و صلح میکند و در شهر و آب و سیلاب
و کوچه و خیابان و در شهر و در خانه
در کارگاه و در میدان و در گاهی
با او چو چو می خوانند و در دنیا و در آخرت
خود را از او تعالی و در دنیا و در آخرت
در خانه و در میدان و در گاهی

از امام علی علیه السلام
علی رضی الله عنه فرمودی است
که اخلاص علی علیه السلام
در خوار و غایت خود را همه قسم
می ساختند یک در مقامات
و عبادات خداوند تعالی و در دنیا
و در آخرت و در دنیا و در آخرت
خاصه خود و در دنیا و در آخرت
مستحق شدند و مال فضل و خافض
راه پیدا و در دنیا و در آخرت
علوم غایبی و باطنی و محضه
میکردند و در دنیا و در آخرت

رفت رزق سوادال بچوان
گفت خلق بود کتاب مجید
غصه وی بود موافق باو
یعنی اگر غصه بکس می نمود
غصه خوشنودی آن شادین
ختم نیاورد پی نفس خویش
لیک چو حتی ز حقوق خدا
لشت از آن برهم و کرد انتقام
غصه چو کردی شبه بر دوسرا

از خلق سرور کون و مکان
در روش و سنت و وعد و وعید
نیز رضا بود و مطا بق بدو
یا ز کسی را نهی و خوشوقت بود
بود و مینطق کتاب سبیش
بدله نیکو و بی نفس خویش
ضایع و متروک شدی بطلا
محض بخوشنودی رب الانام
تاب نیداشت گس آن تنه را

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible][illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

بود هم آن سید پسر و جهان
گاه نبوده که زینین بسیر
دور است انکار نمایان شد
مال به پیشش چو رسیدی چرا
باقی ازان مال بماندی اگر
نفته بودی بمساکین و را
چشم کشا زاهدی او نگه
مال چومی آمدی در بیت مال
روزی کی ساله برای عیال
جنس رخصتی بگفتی زمان
چون جو و خرما بگرفت ازان
ساختی ایثار ازان حصه نیز
عام نمیکشت تمام ای تمام
بود دام آن شه دین رستگو
بود سر استغش راسته

شیخ و اسخا و کریم زمان
خواست کسی خیر قایل و کثیر
کلمه لایا که لیس سرزند
قاسم آن مال شدی ره نما
تا که اگر شب بر سپیدی سپه
باز سوئی خانه شدی ره بگرا
زاهدی انیست که شد معتبر
نزد حضور شه والاخصال
خود بگفتی شه نیکو خصال
بزرگ خالی نه نمودی خیال
کان چو دگر جنس نبودی گران
همت عالیش نگرای عزیز
حصه او جمله همی شد تمام
عهد و فاسا ز بوج شه نکو
پاک زهرنج بجی و کاسته

حضرات آن قبله کون و مکان
صحبت او نیک ترین جهان
شمر فروغ داشت ز دوشین ^{ایلیا بیرونی}
حالم شکوهمش ز دو عالم فروغ
بد بزمین بر نظرش بیشتر
کم چپ و راست نمودی نگاه
هم نظر از گوشه چشم آن حمام

ترم ترین بود ز جمله جهان
 واه نهی صحبت فخر زمان
 کس بجای پیش نبوی از ان
 قاف ز شرمش برین سزگون
 کم سوئی افلاک فگندی نظر
 بود عجب عادت آن دین پنا
 کردی اگر کرد علیه السلام

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

و باد و این چایان
و خضای جهت شفا کردن
بر این ایشان کیفیت است
و سایر چایان فایده
و ای آنست که در
دایه و در کرم و در
شتر و کرم و در
فان و صورت و
پیش و صورت و
است از شرم و بی
نقد و صحت

که بود چو چرخ
دو دنیا را بود بین
بوقافا که بود
چو چرخ که بود
من چو چرخ که بود
و این چرخ که بود
شماره چرخ که بود
نیشسته و چرخ
و چرخ که بود
او چرخ که بود
سپید که بود

[illegible]

باز از این که در این کتاب آمده است که هر که در این کتاب بخواند...

<p>بود بهر چاشت که و صبح و شام عجب و تکبر ز دلش بود و دور هر که نمودش بدل اقبال کرد می پذیرفتی شه روشن صبر ایلی یا زان خود آن بان جان</p>	<p>رغبت او سوی تو وضع دادم شمع تو ایضاً بدش داشت نور و عوت هر بنده و آزاد مرد و عوت هر کس رغبتی و فقیر بود بهر تکبرم بجهن مردمان</p>
---	--

<p>و در این کتاب آمده است که هر که در این کتاب بخواند...</p>	<p>و در این کتاب آمده است که هر که در این کتاب بخواند...</p>	<p>و در این کتاب آمده است که هر که در این کتاب بخواند...</p>	<p>و در این کتاب آمده است که هر که در این کتاب بخواند...</p>
--	--	--	--

بود چنین حادث آن سرفراز
ز انوی اصحاب بر انوی او
جائی فراخ از پی محفل مدام
تحف اش ارتگ شدی ز اثر دما
شفقت او بر سر خلق خدا
گر به تشنه چو رسیدیش پیش
تا نشدی سیر لبیک در است
هر که بناگاه بدیدی و را +
چون شدی از صحبت او بهره نیا
عاشق او شو بر پیش خاک شو
هر که در آن صدر معلى رسید
بود صحابه همه اش پاک تن
در حضور و در سفر او را رفیق +
از پدر و مادر و هم از پس
بر سر آن شمع چو پروا نداشت

گو نمودی سوی کس پا دراز
بود بر لب بر لبه یاق نگو
بینه و نشین بر لبه یاق ^{بینه} ۱۲
بود هیاتش علیه السلام
بود فراخیش ز صعب کرام
بود لبی پیش ز سه رهنما
کج نمودی پیش آوند خویش
طرفه کجی بنگر از آن مرد ^{دای اندیشه} درست
هیت او در دل وی کرد جا
گفت بدل ای دل ازین و متا
بر در او میر کنون پاک شو
او بجان رفته و خوش آر معید
کرده فدایش همه با جان تن
هر همه دزخمر رفاقت غریق
عشق بنی در دل شان بنشین
گرد بگردش همه وقت از وفا

وقت سخن چون گوی آید هاش
شاد شدی عطر و شاد کاشتی
چونکه سخن گوشتی آن تیر نه
پس صدف گوش فراداشتی
از پی کاریکه شدی آمرش
زود تر آن کار همی گشت رست
چون بگریوی بر سید آن حمام
هر که ملاقات بدو ^{از سبکین} نمود
چو بنی از خانه برون آمدی
راست نمودی بر تن خود لباس
سرمه کشیدی بدو چنان خوش
هر که شدی غایب از ایشان کسی
وربشیدی که شد است او علیل
رفتی و بیماری او ساختی
هر که از ایشان بسفر و نهاد

گشتی اگر بر رخ نشان محط را بش
حزمت آن آب چنین داشتی
هر همه چون غنچه پاندی خوش
تا همه از گوهرش اینا داشتی
جمع باور شدی حاضرش
راستی از راست گرایان بجا
کرد بر آن قوم نخست او سلام
او در این باغ برو می کشود
در پی تزیین و تحمل شدی
شانه بوساختی آن خیر ناس
آهواز آن خیم شدی سینه کش
پیشش خالت نمودی بسی
بهر عیادت بر او آن حلیل
ظل گرم بر سرش انداختی
دست دعا ز پی او می کشاد

و بشنیدی ز جهان رفت کس
 احم پی او خوب نمودی دعا
 هر که از و پیشدی آزرده دل
 تا در دارش برضا مندی ^{ازین پیشدی}
 میوه بوقتیکه رسیدی باغ
 بر همه محمانی او می نمود
 خاطر اشرف سیادت پناه
 احم نمودی دل شان مستمال
 بود گرامی بر او اهل فضل
 پا بد و نیک از پیشدی و بود
 عذر پذیرنده هر عذر خواه
 راست سخن را شنیدن حنیف
 سید عالم بگردد روی نمود
 گفت ملا یک پس چشم روند

کلامی ترجیع میگفت و بس
 صلی علی ذاک رحیم الوری
 بهر رضایش شدی او شستل
 صاحب باغات بعیش و فراغ
 برکت آن باغ ز حدی فرود
 داشتی از لطف نهایت نگاه
 هست همین شیو اهل کمال
 هست گرامی شمر سهل فضل
 بود بهر کس همه و هم تازه رو
 عفو کن هر که نمودی گناه
 خوش شنیدی ز قوی ضعیف
 راست نیست ز مروت و محی
 راه زوال آن چه که بخت کنند

وقت سوارش پیاد و دگر
یا که سوارش بنمودی چو خوش
خدمت خادم بنمودی بدام
بود علایمان و کنیزانش بس
در خوش و پوشش و در هر امر
میج تلیر نموده می بکس
ز آنس این طرفه حکایت شنو
منت که ده سال صبح و چهره تمام
حضرت و در سفر آن پاک حضرت
اف بود آن کلمه که مرد عرب
از پی کار یک پیش ساخته
من ز زبان نشنیدم چه
پیش روی اندر سفری گویند
گفت یک شخص زیاران او
گفت دگر دمه من سح اوست

کرد و بار و دشمن نمودی گذر
 یاکه گفتی برود و دوری
 خادم از بود و خوش و شاد کام
 لایک نمی جست تفوق ز کس
 بود بلندیش ز هر کار و دور
 عدل و سوت و شش بود و شش
 زوینچین روایت مشنو
 بود و دام از خدمت او شاد کام
 گاه ز من تنگ نشد و آنی نگفت
 چونکه شود تنگ دل آرد باب
 یاکه بتوفیق بیند ختم
 ای عجب از خلق شفیع الوری
 آمد و شد سخن او را پسند
 و همه ز بخشش من آمد و نگو
 گفت ذکر گفتش از من بجزست

گفت چنانکه که خطب آورد
جمله گفتند که ما حاضریم
گفت چنانکه که ندارم پسند
آنست پسندیده بنزد خدا
چونکه چنین گفت با استاد و گفت
در سفری از شهر آمدند و
سوی مصلاهی خود آوردند و
عرض بکردند صیابه از و
حکم بفرمود شفیع الامم
جامه بگفتند که ما کافیم
گفت نرسید که یکی از شما
توزدگر پاره سواک را
ذکر خدا را بقعود و قیام
گر برسدی بدگر مخفی
قصه صدارت نمودی خیال

تا که شود نچته پس آنکه خورم
از تو نرسید بی این در خوریم
در من و مان تا که شوم من بلند
کو ز رفیقان هست سویت گرا
از پی گردآوری همه رفت
بهر غار آن شه فرخته خود
باز تجیس بگردید از و
که بجا میروی اسے نیکن
بند شتر را بر سن میکنم
بهر چنین رنج و حلال شایم
حاجت خود از دگر آرد بجا
هان مطالب خیر و بیار و بیا
داشت بلب و در همه راه و مقام
بود پیش آخر او منزه
طرفه چنین صدر مبارک خیال

پند بیاران بهین می نمود
والکه شد از محفل او فیضیاب
یکدو سه دم هر که بدو نشست
کز همه کس داشت گرامی مرا
هر که بجزرت نمودی کلام
پس بی او طرفه عجیب آمدی
پیشتر از مجلس او بر تنجاست
هر چه که بودی سبب ناخوشی
بز نکشیدی ز دهن آن کلام
هر که او بی او بی ساز گشت
گاو نمی چست از و انتقام
و ز نمودیش بنوعی مندر
پیش مریمان بیادت شدی
ساختی اتباع جنازه مداوم
بود بقرا و گدا هم نشین

که بچنین خالق بپایست بود
لایق خود قین باشت رشتاب
در ول او طرفه چنین نقش بست
ای عجب از خلق بتی الوری
جمله کلامش بشنیدی تمام
اجوبه اش جمله عجیب آمدی
جز بقبر درت که از داذن خواست
بجز کسی کردی از و دم کشت
تا که ز ذکرش شود آن حکام
عفو نمودش پس از آن بدگشت
جز بی حق دیدن این بریدم
عفو نمودش بر گشت ندی خطر
بجز عبادت به عبادت شدی
هم نمودیش و عا و استلام
دوستی شان بدش جاگزین

بیج کے راز غیر مستحکم
 وردل اوہیت و ترس از کس
 نعت حق راز قلیل و کثیر
 خصالت کس را پر بدی ایچکاه
 عیب طعامی نہ نمودی ہے
 ہرچہ کہ مرغوب بطبع آمدی
 انجہ کہ مرغوب نبودش گذشت
 داشتی ہم سایہ خود را نکو
 بود خبردار از احوال شان
 حیرت مہمان نمودی بسے
 بود پیب زہمہ تازہ رو
 شغل بدو امر میداشت پیش
 ہرچہ نمودی زدو کار اختیار
 داشتی از قطع رحم اجتناب
 بود ز قطع رحم اورا حذر

می نشمروی شہر و شہر
 نامہ گاہی زد لیری لے
 بیج گئی می نشمروی حقیقہ
 یا و نمیکہ و رسالت پناہ
 و ر بدیش لب نکشود می ہے
 شاد بخوروی و از ان خوش شد
 لیک عیش لب خود بند شد
 بود گراے برا و جا را و
 شفقت او بود نشان بیکران
 حرمش از غیر نہ وودی ہے
 خرم و بشاش بود جبہ نکو
 ذکر بکردی و یا حاجات خوش
 بود جان اہون آمل ز کار
 محتجب و محترم ز ازل باب
 قطع رحم بود بر و تحت تر

جامه خود گاه زیورند یا
دخت گئی نقش خود و از دست خیش
گاه سواری بفرس می نمود
گاه چو عیسی است به بر خروا
گاه در گشت به اور اردیست
گاه رخ سپ خود از استین
گاه خوش پاک نمود از ردا
بود دل آزرده ز طیره مام
طیره شکون بد بود و فال خوب
فال بود قول که در وقت کار
مرد و پسرانده مقصود تو
همچو که افصح چو بسیار و شیر
طیره بود آنکه یکی جاس نور
پاز دختی کند آواز با
از بد و از نیک شکون بگرد

ساخت مزین ز قمیص و قبا
مختشما را شد وزین سینه ریش
که شرف است از وی منزه و
گاه شتر گشت از و نامدار
صفت شرف اندوز ریش است
پاک نمودی شه دنیا و دین
بر فرس و فارس روحی فدا
فال گرفتی و شدی شاد و کام
بگذر از اول در دیگر بگو
از در نشنوی ای پوشتیار
یا که بود دال بی سود تو
یا که مراد است ز من یاد گیر
از چپ یار هست نماید گذر
سحره و کفار بوقت نوا
هست بشرع نبوی نالیند

زان همه شایا که مراد را پسند
آید به انجمن کلام قدیم
گفتی اگر بر دوش آمد لال
از خورشید نگاه که فارغ شد

بود اگر یافتی آن ارجمند
خواندنی شکر خدای کریم
حمد خداوندی علی کل حال
این کلماتش بزبان آبی

الحمد لله الذی اطمینا و تقینا و اروانا و اجلسنا من المسلمین

روی بسوی قبله شستی بسا
از سخن نهوده کردی حد
بود همه وقت نمازش طویل
هم طلب مغفرت و توبه هم
بود ز کس به و خوف خدا
کاری از صدرش نرفت خرو
بر نفس دینی و دیو دوان
جز نه روزه که بنی روزه داشت
در همه عاشوراه شش فقر قوم
روزه بهر جمعه همید اشتی

بود بسی وقت بزرگ خدا
کم نبود یزبانش گذر
خطبه او بود قصیر و قلیل
کرد بهر جلب ز صد روزه کم
وقت نمازش صدق و صفا
همچو که و یک شتی آید بچوش
صاعقه از صوم بریزم کنون
بر سر این صفه نوحه هم نکاشت
ترک نیکر و همی داشت محوم
کتر و کم بود که بگذر اشتی

هو الله لا شريك له

خواند و هم چنین خود این دعا | سید عالم شرف انبیا

ربِّ قَنِ عَذَابِكَ يَوْمَ تَبْعَثُ عِبَادَكَ

چونکه ز خواب آمدی آن مشیوا | و روز بان داشت مرا ماین دعا

الحمد لله الذی احیانا
بعدا ماتنا و الیه النشور

در پی پی خور و در صدقه حذر
صدقه و در پی پی پوشش سار
صدقه بود آنچه برای ثواب
بیکسی خاص سازی بدان
در پی پی و آنچه کسی را دهمی
هر که بان سید گردون مرید
کرد مکافات بهر وسایل
هیچ تکلف ز پی خور و نه

دشت همه وقت شفیق لشیر
تا در این نکته شود بر تو باز
بهر فقیران برمی ای کامیاب
معنی صدقه بتو گفتم عیان
منت و اکرام بر او می نهی
در پی پی و قلیل و کشیر
مثل همان دادش و اکثر زیاد
اگاه نمیکرد لبان ^{سعد} سخن

این میانه تا اول عالم که نذر
مخبرات که تفاوت در میان
داده و این یک منجر است
بیشتر از آن که این منور شود
تفاوت بسیار در میان
است و این که در میان
و این که در میان
و این که در میان

نیم ساله ای که
در نهادهای اینده و اشغال
آن می باشد و اینها در کار
مان جو و باس و در پیش
و در آن باس در پیش بود
و این که در میان
تفاوت در تفاوت میان
علیه و سلم علی آله علی قدر
حسد و جهاله و حسب فخر
کمال بود و در بعضی گفته اند
که عیب را در خصوص

این میانه را در میان
که چون خالی می بود و اجرت
ایشان و در وی در میان
ایشان که در میان
تکلیف و تخفیف الیه
تخفیر و سلم علی آله علی قدر
و سلم نیز نسبت که در میان
و این که در میان
نیت نزد و در میان
استیفاء و استیفاء
که در میان

نهار کند و خیال
و صاحب صاحب
میگوید که صاحب است
که در آن تخفیر را می
الدیه و سلم علی آله علی قدر
طلب و زیاده بود و در میان
و در میان و اندام
و این که در میان
سکین و در میان
البیون که در میان
که احصاء و سلم علی آله علی قدر

گوشت جباری هم از مایان
دوست پیدا داشت که در ايام
گوشت ز دست پز اگر باقی
زیتک پیدا داشت نهایت پسند
بر بدن خویش بمالید زان
اولیه انگشت بخوردی طعام
پس به لیسیدی و می شست
خوردگی نان جوین با نمک
خوردن مائی تر او بار نک
خوردگی خربزه با نمک بهر

خورد و فرستاده کون و مکان
خوردی بدوق آن شه عالم تمام
شاد و بی خورد و نه روتا شفته
گفت بیاران که شاد و دل کنند
کیس ز مبارک شجر آید عیان
چار پیش بود و محفل شام
نوگرهین سان پیران دست
خزیده میخورد و جگرهای تریبا
کرده نه در کارا لئی درنگ
سید کونین و شفیع الام

[illegible][illegible]

و من شب بقره می باشد
و بعد از آن از اخلاص یعنی
و اما جمله گوشت و مرغی
چون که در کتب مذکور است

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

بعثت او بود بجلو امام
آب می خورد شسته مدام
آب بقیه پی اصحاب دین
شیر جو یکبار بنوش کرد
هر که ز ناگول خورد و ز طعام

شهر خوبی یافت شدی و کام
لیکاب دم شته عالی مقام
بود ولی قسمت او ازین
گفت پس از خوردنش آن شاه فرد
از پس خوردنش کند انکلام

اللهم ارزقنا خیراً

یزین نوشیدن شیر این دعا

یا کند از سر حد و صفا

اللهم بارک لنا فی روزمانه

لغت پیمر که شراب و طعام
نیست بخیر شیر در هیچ چیز
پوشش و جامه پشینه بود
بگرد و پالغل به چونند با
بود قمیص از همه جامه بسند
خواند پس از پوششش تو جامه با

هر روز یکس چیز بود بر دوام
به که خوردند نماید تینند
گاه تکلف نه در روی نمود
طرفه که شاهانش همه بند با
شاد و پوشیدنش آن ارجمند
از سر اخلاص رسول خدا

اللهم کما انعمت علینا و علی کل شیء و کما انعمت علی کل شیء و کما انعمت علی کل شیء

جامه خنجر ایله شاهی مرسلین
مگاه فقط بودی کی چادرش
کرده رزوه گوشه گرد طرف دوش
کرده همه وقت نماز اندر ان
بست چو دستار لبر آن امام
داشت یکی طرفه محظوظ ردا
آن همه جمعه فکندی بر
داشت یکی خام طرفه زسیم
بود سه الفاظ منقش بران
اولش ابد رسولش دوم
کبریا ^{عز و جلال} داشت گمش در لیس
سین دلش بود و بخوشبو تمام
میل سوی غالیه بسیار داشت
بود ز کافور و عود و شن بخور
میشدی از مشک گهی دست یابا

بود پسندیده بقول زرین
بود ایشان ستر تن انورش
ازین سبب آن گشته ردا سیرش
بود همین در بر شاه جهان
شمار پس پشت فکندی برام
لیک خطش سرخ عجب جانظر
چون نماز آمدی آن خوش سیر
بود بوقت نیست ^{باز} قسم
هست همین نقش دگر مومنان
بود پیش لفظ محمد قسم
لیک ^{نور و جلال} بخش شرف روزگار
محبوب ^{عز و جلال} از بوی باد بود دوام
از پی مالیدن تن کار داشت
بوی لباسش بر سیدی زدو
برده بکارش ^{عز و جلال} یوم الحساب

مت که لذت جهان از خدا
 لیب دوم هست درین شش جبات
 سرمد اندید و چشمان مدام
 یک سه باره چین و دو بار
 سر کشیده است و ایام صوم
 زین یک روز سروریش را
 و عمل خویش چین داشتی
 داشت همه وقت تیا من نگاه
 رخ آینه نظر داشتی
 قنظر آن شرف و دو دمان

یافت ام اولش آمد لسا
 قره عینی صوم آمد صلوة
 در عمل آور و علیه السلام
 جانب چپ ساخت بلی اختیار
 رو بگرد و عمل یل و یوم
 ساخته تدبیر بنی الوری
 صوم اگر داشت نه بگذشتی
 در همه اعمال رشالت پناه
 چونکه بیدید ز کفش داشتی
 زین دوسه الفاظ شدی ترزبان

اللهم احسن خلقتی کما احسنت خلقتی

و دیکه کیشه که بر چیدنها
 مینه و شانه و مسواک بود
 سوزن و رشته همه این چیزها
 نیشته از زیت درین کیسه نیز

داشتی در وی همه امیرنا
 کلمه و گانه عتیز الوجود
 سرزدان مقراض
 بود در آن کیسه بی مصطفی
 داشته یا خویش مدام از زمین

شغل بسواک بینی شکر
 گاه نکرده ای عداا و قضا
 اول شب نکرده ای غم خواب
 وقت تجد چو خواب آمدی
 وقت برون رفتن بر غار
 سید کونین شفیع الام
 گاه همی گفت سخن با مزاج
 قصه بشنو تو ز قول ثقات
 هست روایت که کسی از رسول
 گفت که بر بچم نشسته سوار
 گفت که بزرگم نشینم چنان
 گفت که است بجهان گر بود
 قصه دیگر که بسی خوشتر است
 زفته زنی پیش رسول زن
 او طلبیده است بیا پیش او

در شش ماهه بار بکردی ضرور
 بیج ندادی بقصدایش رضا
 از بی منواک نمودی کتاب
 این تل از وی بشتاب آمدی
 بیج گمان کردی عین تل باز
 خون خود از غممه میب کردی
 یک شدی رست نهاد و صلاح
 مجرب و مشعر بچین و اوقات
 خواست سواری و نمودن قبول
 سازمت اکنون تو برو غم نهاد
 کش بنود تاب ز بار گران
 بچه از ماده اشتر بود
 مستند از طبیعت پیوست
 گفت که بجای شده شوی من
 مرا هم او با شری زبانه راو

گفت بودشوی تو مر آن جوان
زن زیبای چونکه چنین گوش کرد
رفته روان چونکه بجانه رسیده
بر سر او رفته و چشمش کشود
گفت که این چیست تو دیوانه
گفت شنیدم ز بیم خبر
گفت بلی بین که سیاهی هم آست
خیز و بگیر از پی خود حصه
پیر زنی خسته زنی چون هلال
گفت دعا کن که بخت خدا
گفت ز پیران جهان هیچکس
یک مایک پوشند این جگر
بفت فلک گفت که بر من قضا
خنده کنان گفت بامک بختی
گفت خدایم که بیوم الحساب

کش بد و چشم است سفیدی عیان
زود و دوا خرد و هوشش کمود
شد چو در و شوهر خود خفته دید
مرد ز خواب آمد و غوغا نمود
از خرد خویش تو بیگانه
است بچشم تو سپیدی مگر
بیش و اسود و بنگر مدغم است
است در بنیاب دگر قصه
که در خورشید رسولان سوا
رود دهم با تو بیوم الحساب
راه نیامد خدا گفت و بس
موتی کنان موتی کنان شد بر
مژده کجا مرد ز من شد باد
هان مشوا ز قول خدا اجنبی
بهر طبعان چو به چشم ثواب

گرچه بود پیر جوانش کهن | هر چه دین خواست بمانش کهن

قال الله تعالى انا انشأناهم انشاء فجعلناهم لکبارا عونا اگر انا

پیر زن از وی چنین مرده است | خرم و خندان سوی خانه نشست

بیان اموات المومنین یعنی از وراج به طهارت رضوان الله تعالی علیهم

اول از وراج رسول خدا | هست حدیجه همه پیشو

قصه او جمله بصیرت کتاب | گفته ام ای قاری و الاخطایا

سوده بود دختر زمره و گر | پیر چو گردید پس آن نامور

خواست بپی تا که طلا قمش دهد | جرعه از جام شیرانش و

اوز بپی گفت مکن این چنین | جسم نایب من زار و خرب

باش که در حشر از وراج تو | باشم درین خسته و ضایع

عایشه را نوبت خود میدهم | منت خود بر سر او می نهم

گشت رضا مند و بجا گشت | منت خود بر سر او طر فیه

است راز وراج رسول الهی | عایشه صد و قد و با و فای

پیشتر از هجرت سید دو سال | کرد کاکاش شیه نیکو ضایع

وان دگری گفت که سینه اش | عایشه اگر در از وراج خویش

ما^{۱۰} شش ساله در آن وقت بود
در مه^{۱۱} شوال ز محبت دوال
ما^{۱۲} شش ساله در آن وقت بود
رفته ز عمرش جو چنین هزده سال
او بمیدینه سن پنجاه و هشت
در مه از و اج رسول^{۱۳} الودود
گشت او دانی ام عبد الله^{۱۴} است
از مه از و اج رسول^{۱۵} کریم
قصه او بین که مکرز اتفاق
آمده جبریل ز رب العباد
بهت خود بر خوشی او گسار
رجعت از و کرد و لششاد خست
دان دگری گفت که فاروق را
هست ز از و اج شفیع^{۱۶} الانام
بهر صفا شدی ایزد دو بار

کامده در عقد نبی^{۱۷} الودود
رفته بهم نخست و صاحب جمال
کین شرف تازه بعقدش فرمود
رفته پیمبر سوی دارالوصال^{۱۸}
چون بگذشتند ز عالم گذشت^{۱۹}
با کره جز عا^{۲۰}ش دیگر نبود
از صفتش عقل و خرد کو^{۲۱} است
حقیقه^{۲۲} نبوت عمر است ای ندیم
داد چه خیر البشر او را طلاق
گفت که رجعت کنش ای خوش^{۲۳}
حقیقه^{۲۴} بود قائمه و روزه دار
خاطر و پیرانه اش آبا و ساخت
شد نبی^{۲۵} از رجعت او غم زد ا^{۲۶}
آنکه بود ام حبیب^{۲۷} بنام
ساخته محبت ز وطن اختیار

باز نخستین مجلس رفته بود
 تولیت خویش به عثمان سپرد
 و در دیار بوقت شمار رفت
 و آن دگری گفت بخالد فتاد
 لیت سعید آنکه ز حاصل پلوت
 رفته دجست چو میل سال و چار
 و نیز بخش آمده ز نیش بنام
 مادر او عمه پیغمبر است
 ز بدین الحارثه بدست می او
 چون ز قضا زید یادش طلایق
 و رسن استم بینه و درون
 گشت دم مردن او آشکار

خواست تمام نجاش بی التودود
 جمله مهرش شه حبش شمر و
 چار صد ماهمه کامل عیار
 تولیتش آنکه سعیدش برادر
 خوانده ام از دفتر اهل شعور
 رفته وی از عالم ناپائدار
 نیز از رواج رسول انام
 او به نسب از و گران برست
 معنق پیغمبر فرخنده خو
 آمده در عقد بی زاتفاق
 رفته ازین دایره بی سکون
 نقش که رسم است کنون در و پا

۴
 در وقتیکه که
 در وقتیکه که
 در وقتیکه که

در وقتیکه که
 در وقتیکه که
 در وقتیکه که

در وقتیکه که
 در وقتیکه که
 در وقتیکه که

در وقتیکه که
 در وقتیکه که
 در وقتیکه که

آنچه که گویا برای زینان
نقش همین است که شد شرح این
از جیش این رسم نمودار شد
اول از زواج ز روی وفات
بود جویریہ ز ازواج او +
آمد و در جنگ بنی المصطلق
تأیید بن قیس و ران جنگ بود
گشت جویریہ مکتوب از او
بود بصورت میرزا کاسته
گفت بنی نقد نمایم ادا +
کرد جویریہ بجانش قبول
در سن پنجاه و ششم فوت کرد
آرزو ازواج ز روی وفات
گفت و اگر آخر میبونه است

طرح نماید بی ستر نشاند
با دلبازنده او آن
بود یکی اول و بسیار شد
بعد بی اوست درین کتابت
و خرمات بشما کل مکمل
اوست و ماسور و تقدیر حق
شد جویریہ همیشه بود
رفته نیز بی آن نیکو
نقد کتابت زنی خواسته
لیک بخوابم زنی مر مرا
زین سبب آمد بکاح رسول
راضی از و باد خداوند
اوست درین دایره شش حیات
با و خدا را رضی انسان حق است

هست صفیه هم از ازواج او
 گشت یعقوب از و پر بهار
 یعنی بنی اسیر بود و در خیر اسیر
 او شده در غر و در خیر اسیر
 پس علم از و صفتش افراشته
 سال جوینجا به زجرت گذشت
 حضرت میمون از ازواج و
 خاله عجب را بعد عباس است
 در سن پنجاه و یکم زین جهان +
 لیک رقم کرد یکی از ثقات +
 در سرش آن شمع شبستانین
 هست دو فرسنگ حرم نامکان
 موضع الکاح و زفافش همین است
 او شده زین قول که هست از رو

قصه او جمله گویم بتو +
 اوست ز بهار و ن بنی بادگاه
 ساختش از او بشیر و نذیر
 مروی آزادی او ساخته
 او بچنان رفته ازین شوره و
 خاله خالد بوده آن نیکو
 خاله خالد که غزاد است دوست
 رفته ز عالم سوی دارالجنان
 در سنه سی و سه و ستین وفات
 مدفن او گشت چو خلد برین
 راه مدینه است پل رهر و این
 در حق میمون چه میمون زین است
 آخر ازواج بنی در وفات

حکایت

الهی علیه السلام

قصه دیگر ز کرامات او | آنکه بدیدم همه گویم بتو

خودم اندیشه چو زینست احرام
بود شب گرسنه بودم نهی
از کس و نا کس ز رفیقان خویش
هیچکسی پاره نایتم نداد
از پس تسلیم رساندم برش
بود مخفه بر لبه او
دست بآن پرده در انداختم
یکدو سه عشق و عجب یافتم
خودم و دوام بر رفیقان خویش
طرفه دیگر آنکه در آن وقتها
ابول سر مابد و هنگام دمی
باو خدا راضی از آن بردم
بنت خرمیه و گر آن زینت است
در سیصد و سی سال ز هجرت رسول
بود و دوسه ماه ازین دار نیست

کردم و کردیم بزارش قیام
هم چو که در خط بود و مجلس
نان طلبیدم چو من سبزه ریش
پاره زنان پاره گندم ندم
کاهی شده معانی من بر تو فرستادم
چون بی زمانی ایران ناکام
ز دطلب در پی نان با ختم
روزه بودم و این شب یافتم
مرا هم لطفش نهادم برش
بود عجب از همه عالم جدا
کس عیب چون بر او آتوقتی
باو زمین برسد و خوش سلام
گویم از ازواج رسول رست
ساجده در عقد کاش قبول
رفته خدایان سوی باغ بهشت

سک که طرفه نگرسته شد
و کمر ز سانسکه بی اکر تم
اول شان فاطمه ضحاک بود
بود بقدر بی آن طرفه دون
طالب دنیا شد و وادش طلا
یشک شتر جیتی و کفتی که من
بنکه دنیا نظر انداختم
خواهر وحیه که شرافت نام
گشته نه هم بتر و دین پناه
بنت نرمل آنکه بود و خونه نام
ان و شیت نفس شانش سید
وان دگر می ام شریکین بخواند
وان دگر اسماست که جوینیت
کز تو باشد بجویم پناه دهد

و کمر از رواج بی گشته شد
کمر از و عفت دنگه و ش ندیم
کوز جزو عاری و بیباک بود
آیت تحمیر نمودش بر و ن
سید عالم شرف نه و وقت
بخت بدم بود بد و رزم
سو ختم از وی چو بد و ساقم
کمر و با و عقد شه خاص و عام
باز ندانم که کجا بر و راه
آمده و رحمت رسول انام
بی مهر او نیز و بی آر میس
آنکه ز تار رخ بی حرف راند
گفت چو سید به نشن دست
داشت بی دست خود از وی گاه

بود زنی عمره بنت یزید
غالیه بنت ظبیان دیگر است
است و گروهی خصلت ایچوان
نفسه دیگر زنی تا بکار
بود زنی کرده بی عفت او
گفت بی نیشک از وی رسول
گفت که هستی تو زبازاریان
کاخ خسیان زرنیان مجور
داد همانوقت رسویش طلاق
آن همه زنها که نمودم بیان
عقد ازین جمله بچی کرده بود
و اد پس عقد با ایشان طلاق
خطبه نمودند زنی را بانی
در همه عمرش بپیش هیچگاه
گفت که نزد یک خدا بر او

تو ای عمره صلی الله علیه و سلم

است عمار سی زن و یار عمار
که شرف است او شده و است
قبل دخول آنکه محو داد جان
با تو بیان میکنم شش بار
چون شده آن زن به بی زور
تیره شده گشت ز سید بلول
من بریاست علمم در جهان
بار و گرا این سخن از من بگو
حیف که او شد ز چنین صفت طاق
آمده در تذکره حالات شان
لیک تن او به تن شان نسود
مانده بهر دو طرف آن امر شان
گفت ایش اوست ز رنج بپای
ایچ مرض طرفه نبوده است راه
خیر نباشد در و امی که

پس بنایش ترک ازین رونمود
 بود زنی خطبه نمودن رسول
 والد او گفت که بر جسم او
 دختر او بود مهر از عیب
 مهر زانیکه رسول خدا
 قول ثقات است که پانصد و رم
 ام جینه و صفیه مگر نه

دید که در روی بنو و هیچ سود
 تا که بخدمت کند او را فتول
 داغ سفید است بگویم بنو
 چون بر او شد شده ظاهر عیب
 عقد نمود است بیانش نما
 بود و همه را نه زیاده نه کم
 هست ازین دایره بیشک بدر

بیان اولاد امجا و حضرت خیر الرسل صلی الله تعالی علیه السلام

ست کی قاسم از ان اولین
 بانی شان شهره بقصد الله است
 ایک بقولی است که طاهر و گد
 و خرم عیب عالی تبار

گشت ابو القاسم از ان شاه و
 طیب و طاهر لقب آن شه است
 هست طیب شغای نامور
 بیشک ولی شهیدان خرمجا

این قول است که در این کتاب
 آمده است که در این کتاب
 آمده است که در این کتاب
 آمده است که در این کتاب

این قول است که در این کتاب
 آمده است که در این کتاب
 آمده است که در این کتاب
 آمده است که در این کتاب

ریت و کاشتم و رقیه بدان
 قبل از اسلام و زین تمیز
 حالت اسلام بناتش تمام
 آمد از بلن حیدرجه تمام
 از پس حیرت بدین درون
 مایه قطیعه ز حیدر الانام
 گفت یکی عالم عالم شمر
 و آن دگری گفت که تا نیست ما
 و آن دگری گفت درین دزدون
 این همه اولاد که مذکور شد
 رفت مگر فاطمه بعد از وفات

فاطمه شد خور و زین میان
 این سیدان را ده و مردنیز
 یافته و گشته از آن شاد و کام
 این همه اولاد و شیخ الانام
 که روح سلطان در عالم سکون
 را و سپید و شست بر آیه نام
 نماند وین دایره سقا و روز
 زینت پیش خلیفه شدن جایگاه
 سیزده ماه ماند و دگر شد برون
 پیش بنی نمنر شان گور شد
 از پس شش ماه ازین شش حیات

این کلمات در کتاب
 که در تاریخ است
 بنام شیخ ابوالحسن
 علی قاسمی است
 که در کتاب
 تاریخ است

این کلمات در کتاب
 که در تاریخ است
 بنام شیخ ابوالحسن
 علی قاسمی است
 که در کتاب
 تاریخ است

این کلمات در کتاب
 که در تاریخ است
 بنام شیخ ابوالحسن
 علی قاسمی است
 که در کتاب
 تاریخ است

این کلمات در کتاب
 که در تاریخ است
 بنام شیخ ابوالحسن
 علی قاسمی است
 که در کتاب
 تاریخ است

تسوف به بخت رسید
خراول زر سؤل خدا
هرابی الفاص ز نش خم هستند
ویسی ز او علی نام گشت
راویکی دخت امامه بنام
سیده چو رفت بدار البقا
بون اسد النرجبان آرمید
او پیر نوفل بن حارث است
زاد امامه ز مغیره پسر
ولیکن از سیده و جهان
او نکاح اسد السدر رسید
پسر علی ز او گرامی سته پوز
بر فلک مجد و علانی ترین

یافت و صالی و نجلد آرمید
یست مگر زینب و ذکرش بنما
حمله و صلات بهم آراستند
آن پسرش حیف بطفلی گذشت
شد چو جوان آن مه حال مقام
اوشده منکوحه شیر خدا
او بزنی بهر مغیره رسید
حارث عم شده و زراست
اوشده موسوم به یحیی شده
فاطمه محند و مه کون و مکان
نسب یحیی پسر شده از وی بدید
زان دو مغیره و بگوین نور
است یکی زان حسن و یک اسماعیل

ثالث بالخير وگر محسنی است
 از پس او گشت رقیه عیان
 زاد و گرد دختر زیت بنام
 او زن عبد الله جعفر شده
 آن پسری گشت بخوروی پلاک
 سیده پس زاد و گرد دختری
 داشته زهر اش ام کلثوم نام
 آمده از وی پسری در وجود
 بعد عمر خون از و عقد ساخت
 فرش جهان کرد و محمد جو ط
 این سه کسان و آن پسری هم

آنکه بطبقی ز جهان شست دست
 رفته بخوروی ز جهان در جان
 دختر نیک اختر عالی مقام
 ز و پسری نام علی آمد
 باد بر و رحمت یزدان پاک
 بر فلک رشد و هدی اختری
 ز و عجمه فاروق شد اول کلام
 زید شدش نام چو او و ونود
 عون چو شد فرش محمد نوح
 شد زن عبد الله فرخنده بی
 این رخ جید ز و یغمی بلند

اول در سکون و در تعب و سخت
 فاکه رخساره عیان از آنکه آنقدر است
 مدنی است علیه و سلم بنی است
 با خود از زهره بانگ است و

علی و سلم که از آنکه آنقدر است
 از آنکه آنقدر است از آنکه آنقدر است
 از آنکه آنقدر است از آنکه آنقدر است
 از آنکه آنقدر است از آنکه آنقدر است

وزیر پس این ذکر رقیه نما
 زوجه عثمان بود آن خوش شست
 پس ام کاظم رسولش بداد
 سال نهم بود ز هجرت که امین
 بود لب آن عم رسول کریم
 داشت زانای خود آن بد نما
 چونکه بنی و محوی پیمبری
 هر دو بدادند طلاق این و و را
 وزیر پس آن زوجه عثمان شدند

آنکه بود بنت رسول خدا
 بدر چو شد فتح شد او در بهشت
 دید که عثمان نست بسی خوش نما
 رفته ز دنیا سو می خانه برین
 عقبه عقیبه دو جوان این استم
 آن دو جوان را برنی هر دو دا
 کردند آن دو ازین دو و بری
 حور شدند از کف دیوان رها
 حور مجانی غلام شدند

بیان اعمام آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم

ذکر ز اعمام پیمبر نما
 حارث و پس بود لب است وزیر
 نیز خراسان و ابوطالب شست
 چهل مغیره است پس عالم شهیر

عقده تعداد از ایشان کشتا
 پس ششم و حمزه و عباس خیر
 عبد الکعبه نکره این را دوست
 اخرا این چله تو غداق گیر

بیان عمارت آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم

ذکر زعمات نبی کن و گز
مانگه وار و می و ام حکیم
ذکر زبیره ز امیمت نسا
عمره و عباس صفیه نه کن

تا شود این ذکر بعالم سحر
هست صفیه پس از ان ای نیم
این اممه بودند بکفر آشنا
ذایقه وین بچشیدند و بس

بیان موالی آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم

نیدین احوار شه اول پذیر
هست ابو کبسه و ثوبان و گز
ذکر ابو کبسه شنو ای جوان
گشته بروزیکه خلیفه عمر
در پس او ذکر ز شقران نما
کز پیر او را یوراست سید
هم ز موالی رسول خدا
راعی انعام پیر سار
هست ابو رافع فرخنده نام

پس پیر او با مسامه شهید
از پس شقران انیسه شمر
هست شمارش ز همه بدریان
داخل جنت شده آن نامور
گوشد موروث رسول خدا
وان دگری گفت مرا و ز اخیری
هست یکی رافع رفعت گرا
گوشده مقتول ز مشتی شرار
پدیه عباس به خیر الا نام

وقت همه مذمت کفار و شت
رفت ابو رافع و زمین ما بجا
چونکه ازین مرده دلش شاد کرد
بود یکی دوا ^{بسیار} بستی شخصیت
داد بد و زاده از و یک پسر
هست ^{بسیار} ابو موئیه و دیگر غلام
رفت فضاله چو با قلم شام
این همه خدام بنی معیق اند
نیز بود مدغم فرخنده خو
اوشده در غرزه وادی الکفر
کز کزیه زان جمله شمر اچو ان
شاه یامبه که بود آن سرفراز
ساخته مقبولش و آزاد کرد
هم ز موالی بشمر زید کوهر
هم ز موالی طهمان و حلبید
^{بسیار}

چون حلیم زید و بد از فرشت
مرده رسان شد خبر رسول خدا
از پی این بود که آزاد کرد
بهر پرستاری شمس بنیر
منشی حیدر شده آن نامور
وان دیگری بود فضاله بنام
صبح حیالتش شده بعد شام
بهر رضامندی خاص حق اند
کان ز رفاهه برسیده بدو
یافت شهادت بر رضای خدا
هووده امن علی کامران
کنیزه را داد و حضرت نیاز
حد دل ازین گونه بستی شاکر
جد طلال ابن لیثار شنگو
آمد و اینک بهما ضبط و قید
^{بسیار}

هم ز مواسی علیه السلام
 روزی ایامی مقوقس رسید
 نیز ابو داود و با و افتادست
 هم ز موالی است یکی بو ضمیر
 ساختن آزاد بر روز حنین
 هم ز موالی شنیع الانام
 نیست او بود مگر بو عسیب
 هم ز موالی بشیر بو حبیب
 انجمنه هم اند حدیسی ساختی
 ذکر صیغه تو درین بحر آرز
 زوج یا سیرام سلما نش نام
 ساختن آزاد و لی شرط کرد
 گفت که این شرط نمی بود هم
 و پس آن ذکر نامه کنهم
 شکر که این فصل با آخر رسید

بود کی قطعی نابو تر نام
 او ز موالی شد و خوبی گزید
 باز هشام آمده امی حق پرست
 بود گوی آمده آن مرد خیر
 از ره انصال شبه خافقین
 بود یکی زان همه احمر بنام
 باغ جهان باد مر او نصیب
 نیز ابو هند درین ضبط وقید
 بر شتران صد طرب انداختی
 تا که رسد کشتی تو بر کنار
 داشت سفینه فی خدمت نملام
 کون شود هیچ که از زوج فرد
 دوری او داشت و لم را و هم
 لیک ابو بر سدا و افکنم
 ذکر کنیزان ز و لم مر کشید

بیان کنیزگان آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم

سلیمی و رضوی و ایمنه شمار	ام ضمیر از پس آن بزرگوار
ماریه و برکه و شیرین بگیر	پس ام امین بنگارای دیر
برکه همان دان که چو سید برآ	مادرش او را بکنارش نهاد
یزام رافع فرخنده نام	خادمه سرور حیدر الانام
نضرة و انگاه حویله بنگار	آمده بیرونه بهم اندر شمار
و دشتش از قوم قرینه کنیز	لیک ندارم ز اسامی تمیز

سامی خادمه آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم

خادم سید انس آمد نخست	آنکه خدمت کمری بسته چیست
بندین الحارثه آمد دوم	نیز بن الحارثه اسما سوم
پارم ایشان تور بیه بگیر	گویند می کوب بود بی نگیر

این کنیزان از آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم
 و در خدمت ایشان بودند
 و در خدمت ایشان بودند
 و در خدمت ایشان بودند

پنجم ایشان است سعادت و تقار
 زاده مسعود بود آن ولیسر
 عقبه عام ششم آمد بدان
 نام نشان سعد در آن بی تکبر
 زاده اخت شه نجاشی است
 است بکیر این شدخ ای پسر

ششم به بعد الله عالی تبار
 که سبز جل بریده چو شیر
 هفتم ایشان است بلال ای جوان
 ناسع ذو عمر روشن ضمیر
 یاکه بود آخ زاده آن حق پرست
 نهم ابو ذر غفاری شهر

گفته اند که اینها
 از اهل بیت هستند

ذکر اسامی حراش آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم

ذکر زحراس رسول کریم
 سعد معاذ آمده در روز بدر
 مسلم را بود محمد پسندیده
 ام شده ذکوان بن عبد قیس

روز معارک گه امید و بیم
 حارس آن سید ذی الجود و قدر
 روز اخذ بدو بجنظش بر
 ابو بحد بود نگهبان کیش

گفته اند که اینها
 از اهل بیت هستند

گفته اند که اینها
 از اهل بیت هستند

گفته اند که اینها
 از اهل بیت هستند

گفته اند که اینها
 از اهل بیت هستند

بود نگهبان رسول انانام	گشت چو اغراب ز پیر انوم
کرده فدای جان پی خیر الوری	بود و خیر سه نگهبان و بر
اول حراس خرابست نظام	هست بسا و بن بشر نام
هست بر ایوب از ایشان سوم	سعد سپید از عجم دان دوم
آنکه مودون شده ذکرش نما	بود نگهبانش بوادی القری
با و خدا را رضی از آن مرد خوش	یعنی بلال آنکه بوده از حبش
ساخته موقوف نگهبان رسول	کرد چو این آیت قدسی نزول

وَأَنْتَ كَفَيْتَكَ مِنَ النَّاسِ

بیان اسامی ایلیان آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم

گشته روان خرم و شادان و خوش	مردامیه سوی شاه حبش
هست عطیه بعباد سرجمه	دوشه حبشه بنام احمدیه
شد چو محقق کرده آفران دست	نتر آن شاه بنجاشی است
بسر و چشمانش نموده قبول	ادر سوش چو کتاب رسول
زودنها و آن شده در ویش شیر	مندانمی بسر و چشم خویش

طهر مذ بلا و فتن انگین ختم
ما قبت آمان ز جنو و عسکر
شاه فراری شده از ملک شام
نالت عبد الله مالی گمرد
شد بر شالت سومی ایران زمین
داد و بخش و چو گرفتش بدست
نامه و الا بفضیب پاره کرد
ابن حذافه خبرش چو رساند

باز نمودند و بر آویختند
 شته فرازی و تبه سر سبز
 رفت سوزی روم نمودش مقام
 این حدافه بود آن خوش سیر
 همه او بود و کتاب بین
 خواند و شده خیره و تیره چو دست
 از بی تدبیر خود این چاره کمر
 مرقه ای بد پیشخواند

[illegible][illegible][illegible][illegible]

ما قبت الامر و دست پسر
را بستان حاطب بن بلته است
رفته و نزدیک متوقص رسید
شده با سلام قریب و بداد
باریه قبطیه و شیرین و گمر
استراجهن شده و لدل بنام
است بقولی که ز دنیا رهم
بست بد از جامه و ران چیده نیز
حاطب بن عمرو بن العاص دان
عهد و دگر جعفر عالی تبار
هر دو سلام طین بعمان بدند
منع نکردند بن العاص را
عمرو بود آنجا که رسول خدا

گشته شد آن خیره سران بد تیر
کو بسوی مصریان بسته است
شاد شد آن شاه چو نامه بدید
بدید پی حضرت خیر العباد
هر دو دل آرام و دویکو سیر
تیز رو و تیز د و تیسر بگام
بود یکی الفان زایا نه کم
هر دو هم پذیرفت و نمودش عزیز
گوشه چو سیل بهان روان
هر دو ز انهای جلندی شمار
نامه چو خواندند مسلمان شدند
از پی اجرای زکوة و قضا
نقطه اجرای او کلام غفر زکوة و قضاء
رفت بفرود سن زوار الفنا

۱۔ ملک و قوم کی ترقی و ترقی
 ۲۔ ملک و قوم کی ترقی و ترقی
 ۳۔ ملک و قوم کی ترقی و ترقی
 ۴۔ ملک و قوم کی ترقی و ترقی
 ۵۔ ملک و قوم کی ترقی و ترقی
 ۶۔ ملک و قوم کی ترقی و ترقی
 ۷۔ ملک و قوم کی ترقی و ترقی
 ۸۔ ملک و قوم کی ترقی و ترقی
 ۹۔ ملک و قوم کی ترقی و ترقی
 ۱۰۔ ملک و قوم کی ترقی و ترقی

سادس ایشان است سلطان
مهر که ابن علیش بود نام
گرچه وی اکرام و توضع نمود
خطبه نوشت آن شی بدنها
گفته فرستاد که این کار تو
منکه درین قوم خطیب آدم
کز تو خلافت بسیاری مرا
تابع تو گردم و فرمان برم
چونکه شنید این همه پاسخ
عاقبت الامر مسلمان شد
سابع ایشان است شجاع دلیر
هست شنیدم که در اقصای شام
حارث غسانی سلطان بود
نامه سید جوان شور سخت
نامه زدار خشم و غضب بنین

رفت سوی شاه یامنه با عز
خواند چنان خط شفیع الامام
یو و لش سنگ سیاه و کبود
پاسخ آن خط بزبان نهاد
هست بسی نیک و سزاوار
شاعر و دانا و لیب آدم
بعضی ازین ملک گذاری مرا
جادو دین تو بدل بپریم
در دل پاکش گرفت آن قبول
سوی جهان جیت که شیطان نشد
کو سوی یلقا شده رهرو چهر
طرفه کی بدو و یلقاش نام
حارس او بود و نگهبانش بود
آمد چون بار چید سخت
لین بر و باد ز چرخ درین

ماومی و بدبخت شد از سر کشته
 پسر روم این خبرش گوش کرد و
 و زنجین کار عیان بازکش
 این شان ابن امیه شمار
 امیه گرامیش قها جشم
 شد بسوی حارث حمیه
 اسع شان هست علما آنکه او
 شد بسوی شدر بن ساوی که او
 امیه چو خواند مسلمان شده
 رفت سعاد و جیل و اشترعی
 شاه و رعایا همه مومن شدند

و در این میان که این خبر را شنید
 و در این میان که این خبر را شنید
 و در این میان که این خبر را شنید
 و در این میان که این خبر را شنید

عزم شدش از بی لشکر کشی
 گفته فرستاد که هرزه مگرد
 زهر بود ذائقه او محش
 لفظ ابی فوق امیه برآر
 کان شده تحقیق ز اهل سیر
 بود بکاک بختش سروری
 بود بن الحضر می نیک خو
 بود به بحرین شه کامجو
 چرخ بدی رامه تابان شده
 سوی مین بھر پیغام آور
 مومنین و مسلم و موفق شدند

اسامی کاتبان آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم
 چار خلیفه چو عناصر چهار
 جمله درین کار بهم چار بار

این کاتبان آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم
 این کاتبان آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم
 این کاتبان آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم
 این کاتبان آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم

ابن فومیره است بعد از شهریار
 وزیر آن خاندان بن سعید
 وزیر آن خطاط بن ریح
 باز آبی است بن کعب کو
 ثابت بن قیس معاویه هم
 بود بن المارسم عبد الله
 هست شهر جلیل کتابت کفیل

ثابت بن قیس دگر یا دگر
 هست دگر زید گرامی فرید
 کز قلم خویش نوشتی بدیع
 قاری قرآن است بویه نکو
 آنکه بشام است امیر علم
 کاتب سلطان رسالت شاه
 ختم شدین فضل بلا قال و قبل

اسامی بجنای احضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم

آن همه بودند ذوی الاجتهاد
 آنکه همه شمع محافل مدینه
 چار خلیفه پس از آن بودند

سطح الطار عنایات خاص
 سوز و انعام عنایت شدند
 حمزه مقداد پس حضرت

و در آن روز که از مدینه آمدند
 و در آن روز که از مدینه آمدند
 و در آن روز که از مدینه آمدند

و در آن روز که از مدینه آمدند
 و در آن روز که از مدینه آمدند
 و در آن روز که از مدینه آمدند

و در آن روز که از مدینه آمدند
 و در آن روز که از مدینه آمدند
 و در آن روز که از مدینه آمدند

و در آن روز که از مدینه آمدند
 و در آن روز که از مدینه آمدند
 و در آن روز که از مدینه آمدند

[illegible][illegible]

ما فتیجی که در دار خلافت است
 است از خلافت خلفه بر او بقا و مدد
 است اسم آن عبدعزیز بن عمر
 بن عبدیظیف قریقی همدانی که
 بنیت او در دو سو که یکبار
 بنیاد و دو نیمه سال هجری
 است قبل از ظهور قیامت است
 و در حدیث آمده که در آن
 سال در مدینه ایستاده است
 و در آن سال در مدینه ایستاده است
 و در آن سال در مدینه ایستاده است

[illegible]

مجموعہ سید و خدیفہ شمار
آنحضرت عماروان

حضرت سلمان و بلال ابن مویار
این مجله را متفق و یار و ان

[illegible]

سیال بجاووت شکرین درون
دشمنی از شکرین درون
بیرگری و کسبش بیست سال
کی چون عیون که کسبش بیست سال
مضامات اقلیم فارس درون
سرای آفرین بعد از شکرین
پیان بختان بکر و سکر
مقون است در دفتر و خواب
سکه کار بکر کاشن

[illegible][illegible]

ماهی عشره بشمره رخصی الله تعالی عنهم اجمعین
 عشره بشمره یعنی بیان ده کسان که بشارت بقطیبت
 عمل داشت او شان در یک حدیث وارد گردیده و آن
 است ابو بکر فی الجنة و عمر فی الجنة و عثمان فی الجنة
 علی فی الجنة و طلحه فی الجنة و الزبیر فی الجنة و عبد الرحمن بن
 یوفی فی الجنة و سعد بن ابی وقاص فی الجنة و سعید بن
 زید فی الجنة و ابی عبیده الجراح فی الجنة

چار خلیفه شد و خیمه نیز ایستاد و سعید و سعید بن ابی وقاص

<p> این نام او قیصر بود من الادران تغری فی عقیق من الزمان فقیصر الی ابی بکر و فیل قریه عقاده ای خنده و جلال و عظمی گفته اند از بیت انکه یوسف و یوسفی که بسیار و در دنیا بان خدمت قدم و می خیزد انقاموس العقیق الکرام و الجلال و الجایده فاشرف و انتمی نقیصه صدق ابی بکر </p>	<p> و انکه در علم بعد شد و فی الیقین ارجیت کردی و فی ابد من و فخر و بیضی گفته که او را پسری نداده و فی اندر پس جوان متولد شده و فی اشاره کرده که او را بقتل قبله و گفتند که او را از آزار کی او را از سوت وید بخشش او را باز کرد من و بعضی گفته اند که سعید بن ابی نیز نام قریه دوست و صوب است </p>	<p> و انکه در علم بعد شد و فی الیقین ارجیت کردی و فی ابد من و فخر و بیضی گفته که او را پسری نداده و فی اندر پس جوان متولد شده و فی اشاره کرده که او را بقتل قبله و گفتند که او را از آزار کی او را از سوت وید بخشش او را باز کرد من و بعضی گفته اند که سعید بن ابی نیز نام قریه دوست و صوب است </p>	<p> و انکه در علم بعد شد و فی الیقین ارجیت کردی و فی ابد من و فخر و بیضی گفته که او را پسری نداده و فی اندر پس جوان متولد شده و فی اشاره کرده که او را بقتل قبله و گفتند که او را از آزار کی او را از سوت وید بخشش او را باز کرد من و بعضی گفته اند که سعید بن ابی نیز نام قریه دوست و صوب است </p>
---	---	---	---

[illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible]

اسامی دواست آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم

بودن اسپان غریبیت
 سبک یکی است از آنها شمار
 بود و راست یمن چون بن
 اصد و هر سه قوام سفید
 نریش معتدل و کم نه بیش

آن همه و هر راسع الاخصاص
 روزا حدیو و بران خود و سوار
 سبقت از و تا بفک سحر زن
 همچو کتاب صلحا پر امید
 بلکه مناسب بی اندام خویش

و در این کتاب است که هر که از این دوا استفاده کند...

و در این کتاب است که هر که از این دوا استفاده کند...

و در این کتاب است که هر که از این دوا استفاده کند...

و در این کتاب است که هر که از این دوا استفاده کند...

از بی سبقت چه سابق شده
گشت از آن سرور وین شاد کام
اسبی که مرتب از آمد بنام
مرتجرا آنکو که حدیثش نکوست
هست همین اسب رسا گشته
اسبی که بود مسی الزار
بود اگر اسب مسی لحیف
بود اگر اسب خرب بود نام
بود اگر اسب مسی بود
از همه اسبان شفیق البشر

پیش بروی پیش روان آمد
از بی سبقت که برود تمام
اسب نکویم ملاک حسام
در لغت انداز نظر کین درو
از بی او گشت خندیده گوام
بدیده یقوتس بی آن سرفراز
نذر ربحه بجا بشت
بدیده فروه بی خیر الانام
آنکه تمیشت بی بیست
هست بلا روح و ضریح و کار

از بی سبقت چه سابق شده
گشت از آن سرور وین شاد کام
اسبی که مرتب از آمد بنام
مرتجرا آنکو که حدیثش نکوست
هست همین اسب رسا گشته
اسبی که بود مسی الزار
بود اگر اسب مسی لحیف
بود اگر اسب خرب بود نام
بود اگر اسب مسی بود
از همه اسبان شفیق البشر

سبقت از آن سرور وین شاد کام
اسبی که مرتب از آمد بنام
مرتجرا آنکو که حدیثش نکوست
هست همین اسب رسا گشته
اسبی که بود مسی الزار
بود اگر اسب مسی لحیف
بود اگر اسب خرب بود نام
بود اگر اسب مسی بود
از همه اسبان شفیق البشر

پیش بروی پیش روان آمد
از بی سبقت که برود تمام
اسب نکویم ملاک حسام
در لغت انداز نظر کین درو
از بی او گشت خندیده گوام
بدیده یقوتس بی آن سرفراز
نذر ربحه بجا بشت
بدیده فروه بی خیر الانام
آنکه تمیشت بی بیست
هست بلا روح و ضریح و کار

سبزه از آن جمله بی نام دست
 آنگاه خریدش بنی از تاجران
 گشت برو سید عالم سوار
 دست مبارک بر رخ او رساند
 گفت بخیر خیزد ای فرس
 و دیدرگاه بنیست بنگال
 دل نشان آمد و دل آن نام
 بیلکه اول که برو شد سوار
 بوست که از بعد بنی شد سوار
 و دو گراستری فضه بنام
 گشت پایلیه و گراستری
 بود بنزدیک بنی یک حمار
 بود بر نایخ هراکس که گشت

در خط اول از آن جمله بی نام دست
 در خط دوم از آن جمله بی نام دست
 در خط سوم از آن جمله بی نام دست
 در خط چهارم از آن جمله بی نام دست
 در خط پنجم از آن جمله بی نام دست
 در خط ششم از آن جمله بی نام دست
 در خط هفتم از آن جمله بی نام دست
 در خط هشتم از آن جمله بی نام دست
 در خط نهم از آن جمله بی نام دست
 در خط دهم از آن جمله بی نام دست

آنگاه زمین جمله ته کام دست
 بود زمین موطن و مادر ای شان
 از دیگران گشت سپاهن مسدود
 پس بزبان گوهر مدحش فشان
 تذکره این اسپ همین است و این
 هر شه روزه و بیخیا و مال
 بدیده مقوقس بعلیه السلام
 حالت اسلام همین را شمار
 شیر خدا و کریمش ذوالفقار
 بدیده بوی بکر بحسب لایم
 بدیده آینه خیم البیته
 شهره پیچیده رستم فرومایه
 گاو پدر گاه معنی گفت

در خط اول از آن جمله بی نام دست
 در خط دوم از آن جمله بی نام دست
 در خط سوم از آن جمله بی نام دست
 در خط چهارم از آن جمله بی نام دست
 در خط پنجم از آن جمله بی نام دست
 در خط ششم از آن جمله بی نام دست
 در خط هفتم از آن جمله بی نام دست
 در خط هشتم از آن جمله بی نام دست
 در خط نهم از آن جمله بی نام دست
 در خط دهم از آن جمله بی نام دست

بست بدش ناقه بیه شیردار
غایه بدی منزل مرغای شلوان
بریه فرستاد ز راه نیاز
ظرفه یکی ناقه بسی شیردار
و دیگری ناقه قنوقه بنام
جی چو بر سر و درین آمدی
نضیا و جده او و دیگر نام داشت
رم چو گشتی بخیر ام آمدی
بقت از و صندیق آموخته
تری گشت با و بنحرام
دین اعرانی کو با بعیر
بشترش با شتر شاه دین
ت پیگیر که بحق لازم است
چه که غالب بجهان میشود
بوده بزرگ دینی الگوری

هر کس و ناکس بد از و شیردار
غایه بزرگ یک مدینه بدان
سعد عباد و بی آن دلته از
ناقه نگویم که ابر عباد
کو بدیم هجرتش آید بکام
کیست که جز وی تحمل شوی
و هم و صبا بدو نه گام داشت
چرخ و زمانش دو غلام آمد
چشم کسل بود از و دوخته
دور زمین ماند ز گردش و گام
کرد و سومی شهر مدینه میر
سابق ازین گشت سیاح برین
آنکه بود مالک بالادست
قلعه او باز نهان می شود
سرور کونین حبیب خدا

زان همه یک بود در بزم نبی
بود خروسی بسید می چو سیم

بود دو پستانش دو محضر نبی
بود ز صوتش دل شیطان دو نیم

بیان اسلحه آنحضرت صلی الله تعالی علیه واله وسلم

نه عددش تیغ همه بر صفا
بود از انجمله یک ذوالفقار
بد چو شدا و بغینت رسید
از طرفه آمده در وی شکست
نخم هنریت بسد مومنان
عاقبت آن روار خد شد پدید
بود ز اسوال نبی قینقاع
اول قلعی و تبار آن دوم
بود و شمشیر دگر طرفه خوب
داشت کی تیغ زمیشت باب

هر همه گذرنده به برق آفتاب
به سر دشمن سوی دار البوار
هست همین تیغ که در خواب دید
گفت به تعبیرش حق پرست
هست مقدر ز خدائی جهان
سخت مصیبت بجهان به رسید
سه عددش تیغ همه پر شعاع
حقن بخواندیم که بود آن سوم
اول آن مخموم و دیگر سوخت
سید عالم شبه یوم الحساب

سایه روزگار است که در میان این دو نصیب است

در این کتاب که در دسترس است
در این کتاب که در دسترس است
در این کتاب که در دسترس است
در این کتاب که در دسترس است
در این کتاب که در دسترس است
در این کتاب که در دسترس است
در این کتاب که در دسترس است
در این کتاب که در دسترس است
در این کتاب که در دسترس است
در این کتاب که در دسترس است

بعد عباد و فلاح حسیر الانام
اول تنی که شد مرسلین
چار عدد دیزه شنیدم که داشت
بود منی ^{عنه} و گز از متاع
عززه و گریه که چون رو غید
نیشدی آن عززه روان پیش
چو یکی سر کج چو یکی خوب دست
فلول کی در ع شنیدم که داشت
بود و گز خضر ^{عنه} و چون بنام
چار کمان داشت ^{عنه} کی ^{عنه} تیر
است سپرش بود به ^{عنه} و رسید
ست بزرگ و مسد ساعت
است روایت ز انس آنکه گفت
خل و قبیعه بحسام شریف

و ادبی سنج بند مسرطین
است قضیت شنیدم حسین
دل بی تفصیل بیا بگشت
کام و بود آن زنی قینخ
آری از خانه بردن آن سعید
شده شدی از پی آن پاک گیش
نیز یکی بود بدست در دست
انچه نوشت است بیا بگشت
شهره بمشوق و گردنست تمام
سید عالم شد روشن ضمیر
بود بر صورت که گس چو دیده
مخوشد از قدرت رب العباد
گوهر احوال بی چو نمک شفت
هر دوید از لقره بدیع لطیف

و قبیله حیدر بنی هاشم
و قبیله حیدر بنی هاشم
و قبیله حیدر بنی هاشم
و قبیله حیدر بنی هاشم

متصل قیسمه قیسمه بدان
 دوع دو بود است بکس
 اول اوست ^ع یه قصه دوم
 آیه سیمی است بذات ^ع انفقوا
 هست روایت بکتاب انقیات
 بود یکی دوع که داود داشت
 داشت آن دوع مبارک بر
 بود یکی مغرورش فروغ
 بود که بنده از اویم
 معلوم شد حضرت سفید

موفیع فعل است بیانی بیان
 هر دو را سوال بی قیتقاع
 بود جزین یکد ر عش نیز هم
 کرده به بر روز خیش رسول
 آنکه زملوک ش کائنات
 بر سر جالوت خدا چون گماشت
 لشکر او ساخته زیر و زیر
 خلق گفتند راو و السجوع
 حاقه در و بود سه اما سیم
 هم چو کتاب عرفا پیاپی

بیان چاه و اما نشا حضرت صلی الله تعالی علیه وسلم

خیر وین نظم بیانش بین
 گشت یوسرور و رخت گرا
 بجزه دو جامه لباس بین

کین همه نظم است چه درین
 مادر تبر که از و این چسبیرا
 کوست از قسام بر و دین

به نین ز تخمان از ار +
بود و جامه و قمیصی دگر
یز یکی بود سحر علی قمیص +
و د علمدار گلپی سفید
و دکانی شده رنگین بوی
د یکی خرف ز چرم اندران
شانه از عاج دگر سر مه دان
بود یکی فرش ز چرم اندران +
یکقدش بود که سه جاسیم
بود و پیاله یکی از شیشه بود
بود یکی ظرف ز صفر اندران
و سر اعلی چو حرارت شدی
نیز ز صفرش دگر آوند بود
بود دگر از پی شاه جهان
بود یکی صاع به بی صاع

کو فیہ لیست بود چهار
هر سه صغاری شماری نام
گر نمایند بجان شد حصص
بود از آن حبله و صبح
و کرباسش قزمن گیر دس
داشت از شمای ضروری نان
سنورین و سنواک گر کاروان
حشود و لیفت بوده بیکان
ساقه مضبوط شنوای ندیم
و دیگری از سنگ بپای نشود
و سمد و خا بنودی بیان +
این دو دو طرفه یکار آمدی
حاجت غیش خوشی را نمود
طرفه یکی جام و لیکن کلان
مهر کرم نیز برج و فضا

نیز یکی مد که شاه انبیاء
جفت یکی سوز که شاه عیش
هست روایت که بنی چند بار
نیز کی بود گلپی سیاه
بود عمامه که مراور سحاب
بهری بود دو جامه و گرا
بود زو مال کی بس گزین

فطره با و داد براه خدا
ساخت از بهر بنی پیشکش
سوزه پوشید ز من با و دار
سوزه ز ملش آمد گواه
کرده بهی شد پیش این خطاب
آنکه بھر جمعه نمودی بر
آب وضو نشف نمودی بدین

بیان بندی از معجزات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

خیز کن آغاز بنام خدا
اعظم آنهاست سماوی نوا
جمله ز ما کان و بهم از ما کیون
بس فضی و یثا بوده اند
هر همه آشفته و حیران شدند

ساز قسم اعظم اعجاز را
یعنی که قرآن کلام خدا
گشته مطابق بوقوع اندرفن
راه تقابل چو پیموده اند
عاقبت الامر پشیمان شدند

مثنوی از استاد ابوالحسن علی بن ابی طالب علیه السلام
در بیان معجزات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

هست دیگر آنکه قریش حوّل
 تا همه یکدل شده اورا کشت
 نیم شب بان خیزش جبریل
 پس بنی از خانه برآمد برون
 هر همه بنهاده بسینه و رخ
 حالت انقوم چون گون و دید
 مشتبه بر از خاک نمود و قشاند

عهد بستند بعد عرض و طول
 بجزین برود او آمدند
 گفت فصل همه ز اعراس
 دید بناگاه که آن قوم دون
 هر همه بر جایی فرود و هیچ
 بر سر آن جمع هماندم رسید
 بر سر آن با و دران دم بخواند

شاهیت الوجود

هر که از آن خاک با و بر قفا و
 هست دیگر آنکه شش نشاتین
 پس همه رم کرده و بگریختند
 هست دیگر آنکه چو راز خفته
 بقیض حمام و تنه عنکبوت
 خیمه گمان کرده که در غار کس
 هست از آن خیمه که سلطان دو

روز بدرگشته شدان پنهاد
 کردیمین طرز بموم الحنین
 آب رخ خود و همهارتختند
 شد بین غار غمی مخفی
 برده ز اعدا همه تاب بروت
 نیست و کسی کرده ندیده
 چونکه برون آمد از غار نور

بهر تعاقب چو سراقه دوید
پای ستورش برین غرق گشت
معجزه دیگر که پری نوجوان
سید عالم شده زوشیر جو
گشت زمین گفت والا ای او
هست مگر چون شکست وجود
گشت یکی خیمه ز دورش عیان
گر سنگی رفع طلب کرد شاه
بر در آن خیمه چو رسید
بالک آن بزرگی پیر بود
گفت که امسال در این ملک
گفت اجازت بده ای نیکو
گفت برو دوش بنی بزرگشاد
پس سر پیکر گرفت و شیر
خوردنی با همه پاران خویش

اسب سراقه پیش چون رسید
بازر باشد چو از آن غم گشت
بود گشته بنرش تو امان
دست رسانید بر پشت او
شیرده آن بز بطریق نکو
عشقم ز مکه بیدینه بود
چون بر او رفته رسول زمان
گر سینه بود دست رسالت نام
پیر بزرگی بسته در آن خیمه
خواست ازان پیر نبی شیرزود
مخت خرابی است ز قحط و غلام
تا که بدوشم بز تو پیش تو
اول او نام خدا کرد و یاد
پرست و میر سخت چو ابرمطیع
پس به خود حلیه گرفتند پیش

هست و گراگه شهنشاه دین
 گفت که ای خالق ارض و سما
 هر چه که او گفت همان شد بدید
 بجزر علی بنزد عا هم چنین
 گفت ده از خزانه برش اسن
 لاجرم این سردی و گرمی که است
 هست و گراگه زرنج ز بد
 برین بیداخت بران شاهین
 رین بی گشت علی ترا شفا
 هست چنین معجزه دلپذیر
 است و ریخت بخدش روان

این بیت از شاهنامه است که در این کتاب آمده است
 و در این کتاب نیز آمده است که در این کتاب آمده است

کرد و عا بجزر خرمین چنین
 ده و عسمرت دین ترا
 صلی علی ذاک بنی مجید
 کرد بدین گونه رجان آفرین
 از کرم خویش توای ذوالمنن
 بر بدن شاه بنی یافت دست
 آمد بر چشم علی چشم بد
 گشت همان وقت شفا بهم فرین
 باز باین رنج شد مبتلا
 چشم قاده که قناده تر
 رفش ازین حادثه تابان

این بیت از شاهنامه است که در این کتاب آمده است
 و در این کتاب نیز آمده است که در این کتاب آمده است

این بیت از شاهنامه است که در این کتاب آمده است
 و در این کتاب نیز آمده است که در این کتاب آمده است

آمد و پیش بنی ایستاد
دید که بخبر روح ز چشم دگر
سجده هست و گرای عزیز
رود عاشق یوم الحساب
لم کتاب آمد و هم فقه دین
گشت زانقاس شفیع الاعم
حمله بنفیر که بهالم در اند
است دگر آنکه چو جابر عظیم
ناشته جابر و سید جابر نخل
وقت فرعون تراش یزید
ش بنی آمد و شد شتفت
لود و ما چونکه کنی یکسی
اداران قرصه و قلع شده
ست دگر معجزه مصطفی
اشتی جابر حمله است

ازود شده آن دیدی بجایش نهاد
گشت بسا خوب چه بدی را
کزلی عبدالمعبد جان نیز
گفت که ای خالق عالم نماند
از کرم خویش عطا کن بدین
افقه و اعلم بعلوم و حکم
دم بسند هر چه زوی زنده
گشت و دلش ماند ز فکرش و جو
میشد بی از باز گران باطل
تج انبیدی ز ادیش ندید
خندیدی قال فانت المغيث
آمده افزون ز ادیش پس
باقی از و ماند و شوق سیزده
سید ابرار ش انبیا
بود فخل عهد منافع و روضه

کرد دعا از پی او مستجاب
بود که میرفت و جمله پسین
هست دیگر آنکه نموده دعا
و ده بالنس کثرت اولاد مال
عاقبت الامر همان شد که گفت
هست که اگر آنکه بملک حجاز
چرخ توی زایز و سیاحان مطر
کردی از پی باران دعا
گشت همان وقت تمام لشکار
روز شبان ابریاریدنی
سولسوا فتاد عمارت بس
هفت شبان روزمه و آفتاب
خلیق از آنها بفرمان آمدند
کرد دعا سید عالم از آن
غیر مدینه و حاشی تا نیاف

گشته از آن تیز چو و هم و ده
باز چنان شد که شد از ساقین
بجز انس حضرت خیر الوری
هم بغیر اسم روی ای لایزال
تا لبش خورشید نیاید نفست
کرد فلک دست تطاول و
گشت زمین خشک و تبه سیر
خواسته باران بفرار آن دعا
گشت هوا تیره چو دریای قار
سیل و وحل چشمه و جو شیب
سیل و ران ساخته غارتابی
بود و غریبان میان حجاب
از وحل و مطر جان آمدند
صاف و مصطفی شد از آن آسمان
بود و مدینه همه از آن هر صاف

هست و در غنچه ابی لهب را
هره قوش جو بزور اسید
کرد با عرابی دعوت رسول
گفت بقول تو که باشد گواه
متصل محفل خیر انوار
گفت که این شجره گواه من است
پس طلبش کرد شده و جهان
از طلب کرد شهادت آنان
بعد شهادت همان بر جای خویش
نیز دیگر مجسمه برگزین
ازین پنجائس روایت شده
گفت آن سرور بعثت رسول
مسئله کوین جوابش بداد
از سر این نخله چو این خوشه را
باورست آید که منم حق نبی

کرد نبی بحیر الانس دعا
آمده شیر و شکش بر درید
ای توره است ز من کن قبول
آرگواه و ز من اسلام خواه
بود یکی شجره ستاد و پنا
آنگه بیامیش نگاه من است
حطبت آمد به سببش دوا
کرد سه کرات شهادت بیان
رفت خدایان سوی ما و ای خواهر
کوست بست درک حاکم به پیر
کامده اعرابی از یاکه و میر
من بچه دادم که تو هستی رسول
از سر اطلاق بقیدق و سدا
خاتم و آید بر سرم بر ملا
راست بانی و گواهی ده

گفت نعم یعنی گواهی و هم
خواند همان وقت نبی خوشه
از سنان نخل نموده نزول
بار بفرمود بخوشه امین +
خوشه همان طور بشد باین خوش
هست ز اعجاز بسی ارجمند
گفت پیغمبر به نگوئی قیام
هر دو بهم گشته و من بعد از آن
هست از آن جمله که از نخل خند
گفت انس را که بایشان گویی
پس همه یک جایی بهم آمدند
کردن بی حاجت خود را اقصا
چونست که اگر نبی خفته بود
پیش نبی رفت بیگاستا و
قصه آن شجره نیکو نهاد

مرسل ربی و نبی امم +
خوشه بفرمان رسول خدا
نقره زنان آمده پیش رسول
عود کن و جای خود بترکین
جست به پیوست باوای خویش
بد و درختان کلان و بلند
هر دو نمایند یکجا مقام
رفته ستاندن بجایهایشان
بود همه سایه و روارجمند
جمله بیایند بهم روی روی
همه چون خیمه ملاصق شدند
پس همه رفتند بیکش بجا
آمده یک شجر زمین کاسه زدند
در دل اصحاب تحیر فتاد
چونکه بگوش نشسته وین نهاد

گفت که او خواسته ازین خدا
خواست زحق اذن چو دریا
هست دگر آنکه شجر هم تجر
کرده سلامی بتواضع تمام
گفت پیمر که با نام القری
پیشتر از بعثت و نزول کتاب
هست ز اعجاز شبه مکرسلان
ناله زاری که رخساره خاست
موم شود سنگ و عشق حبیب
و چه اثر کرد جمال کمال
ای بگوئس شنود نام او
یزه سنگی که بدستش فتاد
قت تناول ز طعام حضور
هست دگر آنکه بخیر درون
هر جو در محبت با میخیزد

بمیر سلام که بیا رود بجا
بمهرمین آمده زده کافیه
در شب بعثت بشه نامود
یا نبی الله علیک السلام
خوب شناسیم همان سنگ
آنکه با کرد سلام این خطابه
جلوه گری شنید کون و مکان
زلفت آن سرگردین بود راست
ناله بحانه ازان شد نصیب
بمن خشب اینجا است یو جان
شعله تاب پذیر دل خام او
از پی تسبیح زبان برکشاد
سر زده تسبیح چو اهل شعور
کرد زنی ز هر لطم اندر و ز
خاک ندم بر سر خود ریخت

بهست و گر آنکه در تهمان غیر
نفت با انصار پس از عهد من
جنت انصار کند بگمان
آنچه رسول غریبی و انمود
معجزه آرای دیگر بهین
آنکه شود صلح بد و آشکار
صلح کند از سبب او خدا
شامی کوئی جو بکین فاستند
نشد امیر معاویه گفت علی رضی الله عنه
گشت فلهور اثرش همچنان
بهست ز اعجاز رسول کریم
به و ایندای من مفری
پنی که آن اسود عینی بنام
گفت که پیغمبر زان منم
فته بملک بین انگیز خستند
عامل پیغمبر پاک از بین

همیشه کل گفت که یادش حسنه
قوم تبرج بود افتاد
و انما بد صفت دیگران
انهم در عهد معاویه بود
گفت حسن را پس من همین
درد و فریقین دیانت شعار
درد و فریقین دیانت گرا
صلح بگفت همان امر جسته
بی شک دلی ریب تو اینرا بد آن
منع انصار فیوض عظیم
از خود فهم و فراست بر می
شد بی اندای حبیب انام
معجزه با ما است چو مو بر سیم
معاویه در کشتی تعدد از جسته
شد شوارسی ز بلا و فتن

بود سزاو این جبل نام او
بود بهر ای آن نام دار
گشته بفریبی اختر علم
از پی قتلش همه همت گماشت
اسود کذاب چو از دست گرد
مخبر صادق خدای گفت
هست دیگر آنکه

عیش ستوده و

زبانش بود

هیچ گل اکنون بکین گوش شو

مردی که بفریب شده با مشرکان

سزاوار عالمی چو شنید این خبر

دفن چو کرد نذر مراد ازین

هست ز اعجازش کائنات

شخصی ای خور و بدست یسا

اخذ گواهی و قضا کام او
گردی مرد جلالت شعار
شهر و بفریبشادی غم
بر و سرش را چو سروین شمشیر
قتل برگزید و بحیرت یزد
در نشد با همه این راز گفت

تجربین ثابت بن قیس را

نه توشد بمات و حیات

ت پس مرگ خطاب شهید

معجزه دیگرش از من شنو

مرگ رسیدش خبرش شد عیان

گفت پذیرفته زمین بسیر

دور نکندش ز سر قهر و کین

جلوه که حله شیون و صفات

منع بفرموده نامدار

یعنی بفرمود رسول خدا
عز و جلال است بی طاقتی
گفت پیغمبر که توانا بساز
پس نتوانست که بار و دگر
نیز دگر حجره باید شنید
رفت از آنجا چو بیت الحرام
بود در آن وقت بدست قتی
لرزه شارت چو بچوبک این
لغت نمی وقت اشارت بدان
بدانین قصه ماذن بگم
آمد از جوف صنم این صدا
نیرود نیا شد و پوشید
بست باد دین خدای عظیم
ار دگر مازن دانا شفت
وئی بمن آرد من کن قبول

تا خود داند دست بمن بر ما
کرد بهانه بجهت راستی
قوت دست تو اصلایا
دست بمن تا بدین آور
روز ظفر چو کنه بکمر رسید
دید تیان را متعلق بشام
جمعه و این صفت سبک چو
دیر قضاوند تیان بر زمین
آمد حق و شده باطل رها
کوشت را عجز از بی سر
لش تو می ای ماذن و شادی
آمد مبعوث بی از
تنگی بگذارد بی از
این سخنی چند که یک بیت گما
چند نیریزی و نماند بی از

وقت ظهور نبی مرسل است
احمد و محمود محمد همین است
قبل ^{تقدیر کن} الایمان و غنیمت شمار
آنکه شود همیشه او سنگها +
گشت از آن بعد شرف بدین
قصه را عجایز و گرگوش کن
بحال سوادین قارب نگند
جن خبر ^{بیشتر} حضرت گفت
چونکه نوشید زین این سخن
شد چو سلمان و پذیرفت دین
سجده بشنود من ای ذوالکرم
گشت با سند صحیح از آنس
آنکه همراه شفیع الانام
آمده آوازه این ناگهان +
بار خدا یا کنم از فضل خویش +

هر که نه نورش بگر فاعول است
مظهر انوار محمد همین است
تا که رهی از غضب جز نار
باش از دور بفر سنگها +
آمده در پیش شه مرسلین
قد کرد و بهت نوش کن
جن زاننده بدادش خبر
تا سه شب از وی ^{شفقت} متواتر
آمده در پیش رسول ز من
گشته بفر دوس برین بهقرین
بهت بستد رک حاکم رستم
خاوم پیغمبر شد سی نفس
در سفری بودم و گشته مقام
از سوئی وادی زناجا تا فلان
زاست هر دو فرخنده کیش

مینی که از اینست ختم الرسل
یا بیک آن وادی حیرتگار
ز نظر آمده مروی بزرگ
لول قدش پیش ز صده و سیع
گفت که من انت و من این قل
وقت کی است بگفتم که این
وقت ز من باز زبان این کلام
ده زانجا بشنید البشده +
رفته بونی حضرت خیر الانام
برو نشسته بهم رفو برو
حضرت الیاس بن ختم الرسل +
نم کلم افطار رسالی یکی
که من و تو بخوریم این زبان
پس درین اثنا ز سپهر بلند
و دبر از راه و ناله و کفر

احمد مرسل است میرسد و صل
گشت بمن مشکشف و آشکار
و دجه بزرگی که کلان دسترگ
ز و شکفتی نظر و بهم سماع
گفتم این خادم ختم الرسل
می شنود قول تو آن شاه دیر
دارد رت الیاس رساله سلام
گفتم از الیاس سلام خیر
گشته معاتق سلام و کلام
باز نمودند همین گفتگو +
گفت که ای سرور باد می السبل
وقت طعام است همین بیکی
نعمت بر جان کینی نوش جبار
ما که آمده دلشن از چینه
کام و زار تاره از و نیز نظر

پس بنشینند بر آن مائده
نیز خوراندند مر از آن طعام
بازاد اگر دنا زد گر + + +
بر شده برابر سنوی آسمان
هست از آن جمله که یک سو چهار
هست دیگر آنکه مصالح جوین
جمع شده لشکریان یکزار
بعد خوراندن آنها تمام
معجزه دیگر برکت فرا
نوشته لشکر که با خر رسید
نوشه که باقی بوده نزد کسان
دست بر آوردن بخورد عا
دست بر آوردن بقسمت بلند
کرد کفایت بهمدشکرش
معجزه دیگرش اطهار کن +

هر دو بخوردند از آن مائده
بود طفیلش خیر الا نام
گشت مرضش شفیع البشر
رفت مانند ملک در زمان
بهر بنی گشت شهادت گذار
سیر خوراندنی امین +
معجزه دیگر و خندق شمار
پیش بجا ماندن سابق طعام
هست چنین مروی از آن نما
ضروری عالم جو چنان مال دید
کرد فراهم شهر کون و مکان
کرد دعای برکت از خدا
کرد بخشش همه را از همبند
گشت نه محروم کس از بخشش
تنه کرده سید را بهار کن +

چون بویزه بهر پشت خود
کرد عار از حضورش سوال
سرور عالم چو دعا خواستند
برکت خدای بکمالی رسید +
خورد و خورانید بصرف تمام
تا که شد حضرت عثمان شهید
سجده گویت از مصطفی
صحبہ صفه که بد با صفا +
پس بویزه بجهنم آورده +
خواست که خوانند مرا بر طعام
ماند پس خورده قلیلی ترید
کرد با گشت فرا هم ترید
لشسته ازان سیر بوجه نکو
مجزه دیگر از و شد عیان
آدمیان چار صد و یک هزار

حرمه بیاد و رویت مست خود
تا که پذیرغ جسد بازوال
پیش خدا دست برافراشتند
صرف چو کردند بجای رسید
کم تشنه از صرف خواست و عواء
بعد از آن شاه برکت نامیدند
منبع اعجاز شفیق الهی
دعوت نشان کرد رسول خدا
شد متعوض که دور آمده
کا ندرین آتش شده مجلس تمام
سید عالم چو را بنگرید
گفت بخور خور و بشوق مزه
سجده نمودش نسکون
کتاب زنگشت نبی شروار
کرده و وضو آب کراست

الحمد لله رب العالمين

ما ز شنبو اسخزه از بشیر
آب قلیلی به پای لسنزد
داشت چو انگشت چهار اندر
قطره منمرا که تو دریای جو
هست و گر بحسنه آن حبیب
لشکرش نه چو بفرزه بتوک
درویش چو برآقلیل
له چو یک کس خورد
لشکریان شسته شکایت گذار
چو تن زده آب از آن بی شمار
معجزه هست ز خیر الام
بودچی شور که آبش خراب
آب دهن ریخت در آن شو چاه
باز روان شد از آب زلال
کرمش را چند که کس میکشید

سید کوفین بشیر و نذیر
چو نکه میرد ندید نزدش فروزون
بیش ز حقش دینموده وضو
آب غدا ده چو نسیم درود
مخزن اسرار خدای حیث
همه آن سید فخر ملوک
حمله کان سوخته جان این غلیل
تشنگیش باطل و زائل شود
تیر خلاص در آن آبشار
سیر شدند آو میان شئی هنر
مطلع انوار علو م قد
رفت بران چاه رسالت
چشم شیرین شده آبیا
معجزه گفتیم رشده ذوالکالا
معجزه حق است که آمد

همچنین آوردن طفل گنج
دست رسانید به بالای سر
موی ز بار شاد و تار تار
اول بامه چشتید این خیر
رود به نزدیک سیلیم اشرف
گشت چنان قریح بیان شرف
بن چه عجب است کشایم تو
میفت عکاشه چو بداند رون
ادب و صاحب لاک زود
نست همان پنج یکی تیغ برق
نایب نزدیک عکاشه مدام
عظم آیات نمایم رستم +
نست نمود این خندق درون
جمع که هر چند کاندش زدند
اساسه بطلیم برتر شد از او

تا که شود مشکل او و در عمل
رفت مرض از سر وی سرسبز
موی چه گویم که تو گیسو شمار
کردن طفل خودش را بر
دست رسانید که کل شد سپر
ماند همان اصل به نسل اندر شرف
معجزه حق است نمایم تو
گشت شکسته و دلش گردون
پنج درختی که دمی از نیمه بود
تیغ چه گویند که در تیغ برق
معجزه حضرت خیر الانام
کامده از دست شفیع الام
نشته یکی سخت درون برون
کار نمیکرد به پشتش کلند
دست از او

زان همه اصحاب زده آه سرور
 آخر کارش چو شیه از جبهه
 زان همه شکست پاشید زود
 هست دگر آنکه چو شکست پاش
 راست شد از چند که شکسته بود
 همچو بایست بیرون از حساب
 یک به قیمت اصل ای فتا

عجز همین بود که کاری نکرد
 زو بسیر شیشه بستش کلفت
 ریزه چنان کرد که تکش نمود
 پائی الی رافع فرخنده رای
 کارابی رافع از وسبسته بود
 گرچه نویسم بچندین کتاب
 رفت برین قدر قلیل اکتفا

بیان وفات شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

عمر نبی چوبه دشت شد
 غیر ازین هست روایت دگر
 روز دوشنبه و بوقت صبحی
 بوده و دوز ریح نخست

واقع موت قوی دست شد
 لیک همین را یقین دهند دگر
 هست وفات شریف خیر اور
 دست ز لایش و نیا شست

مسئله این مکتب که در این مکتب
 حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم
 رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم
 و ائمه اطهار علیهم السلام
 و سایر بزرگان دین
 و سایر بزرگان دین
 و سایر بزرگان دین

تفسیر فی حق
 حواشی
 م م م
 در این کتاب
 که در این کتاب
 معوض و
 سبب
 راجع
 این
 یکی
 عالم
 کتاب
 کتاب
 از این
 منافع
 و حاصل
 که در
 رسول
 حدیث
 این

صفات و مشاهدات
که در این بود با سماء و صفات
و شگفتی است در خلق اینها
آن تنزلات و عظم الجبر
چنانکه در حالت و مقامات
قرآن را که یافت و تفسیر
صدیقه رفیقه یافت چنانکه
عناوین و درایت یافت
که تشریح میکرد در وی یافت
فعلیه علیه و آله و سلم و چه
در موردش پیدا البر و غیرت
چنین مبارک او عرق را شفا
و ی سحانه انا سحانه علیک
قولاً ثقیلاً پس مومن که چنان
ایده بود با صفات انوار
سکرات مشاهدات بود که
خاطرش شد از بهشت ضیق
نظاق جسمانیه او محض
عالم عیان و صورتات
تجلیات و حاصل و قال
این و بی پایان است

۲
که درین حالت چون
را تمام آن بود و خاص حال آنکه
یو و درین بقای خاص بن
جل و علایان غیبت و بیست
و اجمال مناسب وقت و
حال در معرفت و عبودیت
و قرب بجنبت ذی الجلال
که هر کس که خصوصاً این
و علمت بود که خصوصاً این
وقت و حال بود که آنکه
از جهت استقامت شوق
بود ببقای روحی که حاصل
بود بر اسرار بیسوی بقای
سبوحی که میجو است که
بیران آرد نفس از احوال
تا صوت دود آرد بعبادت
و طبیعت لا یوت الا جوم
ناشنه می شد از فقر حاج
و غنط خفیه فرج
و طبیعت حلت که قوس
می شد

یوسفی انفعال و ظاهر
 و اشارت سلطان آن حال
 بقول خود من کرده است
 انچه احب انشعقا و در هم
 افکند این بر تو تعلقات
 اهل این عالم بود از آنها
 که مرا ایشان را انصافی است
 در حضرت علیه السلام و پیوسته
 از امدادات محمدیه بمقتضای
 او همین وجود و حیات او که
 حیات هر موجودات است
 و اقتادون تعلقات است
 حقیقت که نیست سلب تر از
 شمع صفات آن و انفعالات
 صفاء آن هیچ میمانی نبود
 و این تعلقات نفیض حالت
 رجال و استقال اوست پس
 انفعالی میکردند این دو حالت
 بر نفیض یکدیگر و کشاکش
 و خردند پس حاصل می
 ضغظ و حصر

اللَّهُمَّ اِنِّى عَلى سَكْرَاتِ الْمَوْتِ

بود یکی کاسه در آن آب بود
بعد وضو شش ملک انداختند
قول دیگر آنکه همین بر در را
بود چو جان کاه و فات نبی
قول بامکار و فاش عمر
حضرت صدیق بصدق و شایسته
و دیگر حضرت عباس نیز
صبح ازان کرد بروز و روز و
چادری از جیره بر و ساختند
بود صحابه بر و انداختند
گنگ شد عثمان و بعیرت خود
کرد که نگذشت شفیع البشیر
هوش بجاد داشته آن محو دات
نابت با هموش بعقل و تمیز

[illegible]

فقد اذاعه و کارهای که در
تخلیف بای صورت فتنه و طاعن از حسن
است آنکه گویند چون بگویم که در موت
وینانی خود و در چهره که دوست داشت
و امانت داد و امانات خفی که نفس
و دوستی شود از میان دو جنب دی و در
و دوستی است بیست و یک ساله
و دوستی است بیست و یک ساله
و دوستی است بیست و یک ساله

هَآلِكَ وَدَسْرَكَ مِنْ كُلِّ فَاَتَتْ بِإِلَهِ فَكُنْتُمْ
إِلَيْهِ فَارْجِعُوا فَإِنَّ الْمَصَابِيحَ مِنْ حَرِّ النَّوَاجِدِ

یعنی بنزدیک خدا می بلند
اجر غرض نیست ز هر آنکه
پس به خداوند کنی اعتماد
افتست به تحقیق مصیبت نه
وز فتوحات ثواب گزند
بود تردد به صحابه در آن
نیل دهندش بهمان جامه
باز مسلط بنموده حجاب
آلوده از غیب بخواب این نهاد
پس شده بیدار خواب گرا

هست و لا سانه بی نهر گزند
بدلو نقشیم زهر غاشمی
خاص بوی از چمد رو آوریم
لطیفه خور لجه آفت شده
ماندینا کامی و حرمان به بند
غسل نبی کرد چه گونه توان
یا که گفت از تن اطر حلا
بر سر اصحاب نبی خواب را
غسل دهندش بجان جامه
غسل بد او ندو را همچنان

سید احمد علی خان صاحب

گفت مشرعی غسل نمی
حضرت عباس اسامه و کمر
اوس و کمر بود در آن جایگاه
دست رسانید علی بر شکم
پیچ برون نامده بن بعد ازین
گفت علی در حق آن پاکین
با در حق بر تو در دو گزین
گشت چو تکفین جناب رسول
بده نه عمامه نه قمیص اندازان
هر سه لفاف بده ناوخته
پس بنمودند ادائی نماز
رده شده فرش بلج اندر شر

فصل و قتم نیز جناب علی
نیز از ان جمله تو شقران شمر
یعنی که در غسل رسالت پناه
بر شکم حضرت خیرالاکرم
از شکم پاک شبه مرسلین
از سر اخلاص بصدق و یقین
پاک بدی زنده و مروه همین
بود سه چادر کفن از سحول
گشت چنین سنت شاه جهان
گفت چنین عایشه جان خود
جمله فرادای بدعا و نیاز
سرخ قلیفه که بدی در پیش

این کتاب است که در بیان
 فضائل و مناقب ائمه
 علیهم السلام است و در
 بیان احوال و سیرت
 ایشان است و در بیان
 مناقب و فضائل ایشان
 است و در بیان احوال و
 سیرت ایشان است و در
 بیان مناقب و فضائل
 ایشان است و در بیان
 احوال و سیرت ایشان
 است و در بیان مناقب
 و فضائل ایشان است

است و این سخن را در کتاب خود
نویسیده است و در آنجا که میگوید
که من از شما جدا شدم و به سوی خدا رفتم

کویوده مولای رسول خدا	آمد و این کار ز شهنشاهان بجا
خانه صدیقه مرا و راست جا	اینکه شنیدی ز همه ماجرا
دفن شخصین بجایم عیان	لشت بجنب شه کون مکان
خاتمه ام خیر شود یا خدو	ضمیم کلام هست بقول درو
بر نی الهه هزاران در	شکر که این تحفه لاصل کشو
سال ز هجرت چو بگیر شی	دو صد و شصت و نه بود و یک هزار

خاتمه

الحمد لله و الله که در ساعت سید و آوان حمید که گل امید و حضرت
مقصود شکفته و خورشید تماش از مطلع کامرانی درخشیده کتاب لاجا
بی نظیر دل پذیر سنی بکلاء العیون نظم ترجمه و المخرزون
بالا کلام و خوش اسلوبی نیک انجام با تمام خان و لاشان شاه
ام علی بخش خان و مطبع علوی خاص فیض اختصاص مقام لکنو که
محمد علیخان در ماه ذیقعد ۱۲۹۲ هجری از حلیه طبع محله گردید و در



رای شده و مقصود گردید فقط